

آیا قاتلان سرلشکر افشارطوس شکجه شدند؟

علت برکناری سرهنگ سررشته؛ استیضاح دکتر مظفر بقائی و
علی زهری از دکتر مصدق؛ ساعت تحقق کودتای ۲۸ مرداد، و ...

تحقیق درباره بعضی وقایع نهضت ملی و یادی از خاطره های
آن دوران، به انگیزه نقد خاطرات سرهنگ سررشته

- سرلشکر افشارطوس از بنیانگذاران سازمان گروه ملی بود و به
نهضت ملی ایران خدمات بی شائبه ای کرد. موضعی ضد دربار و ضد بیگانه
داشت و چند توطئه ضد ملی را در دوره زمامداری دکتر مصدق
کشف و خنثی کرد. به همین جهات جانش فدای آرمانهای والایش شد.

- در ۲۷ ماه مه ۱۹۸۵، پس از گذشت ۳۰ سال، یکی از عناصر
انتلیجنس سرویس در برنامه های تلویزیونی اعتراف کرد
که قتل افشارطوس به دستور این سازمان جاسوسی، به توسط
عوامل ایرانی آن انجام شده است.

● سرهنگ سررشته در شرح خاطرات خود، از جمله وقایع نهم اسفند،

قتل افشارطوس، کودتای ۲۵ مرداد و کودتای ۲۸ مرداد،
آنچنانکه باید و شاید، حقیقت حوادث را بیان نکرده، بعضاً
دوچار اغراق گوئی شده، و ...

● تیمسار ریاحی ضعیف بود. در میان ملتون، ملی است، و در فراسوی

مرزهای ملی، با رجال آریامهری دمخور است. ولی
نسبت به آرمانهای نهضت ملی و دکتر مصدق خیانت نکرد، ...

سرآغاز

بدون شک سرهنگ حسینقلی سررشته از افسران شجاع، لایق و طرفدار جدی نهضت
ملی ایران به رهبری دکتر مصدق و مخالف اصولی دربار و شاه بود و باید با همین
خصایل باقی مانده باشد.

اسناد منتشر شده در دو دهه اخیر و گواهی افسران بازمانده از دوران نهضت ملی،
گویای آن است که سررشته در جریان کشف توطئه قتل سرلشکر محمود افشارطوس
و دستگیری قاتلان وی، با تمهیدات کم نظیری وارد عمل شده، از رشادت و حسن
تشخیص و دانش نظامی-امنیتی خویش حداکثر بهره برداری مفید را نموده است.
عملیات سرهنگ سررشته در کشف واقعیتهای این فاجعه، آن گونه که در خاطراتش
منعکس نموده، خواننده را به سوی رُمانهای پرجاذبه (اما واقعی) سوق میدهد. اسناد
تاریخی نیز گواهی میدهند که وی در موقع لازم، با کمال شرافت سربازی و شجاعت
عمل کرده است.^۱ پس از اعلام رسمیت فراندوم و انحلال مجلس هفدهم که وکلای
غیر مستعفی فاقد صلاحیت پارلمانی شدند، همین افسر بود که بنا به شهادت یکی از
قضات نظامی آن زمان، دکتر بقائی را به اتهام شرکت در قتل افشارطوس بازداشت و
زندانی کرد. بقائی چند روزی در زندان بود و بعد از کودتا آزاد شد.

سرلشکر افشارطوس با درجه سروانی، رئیس "اداره املاک" رضا شاه در بعضی
شهرهای مازندران بود و در این شغل، به ویژه در بهشهر، مرتکب خشونت و شدت
عملهای غیر قابل توجهی شده بود. اما بعدها متحوّل شد و به وجدانی سالم، شرافت

ملی و شَمّ و شعور بالای نظامی دست یافت. افشارطوس از بنیانگذاران برجسته سازمان گروه ملّی^۲ بود و خدمات بی شائبه خود را در اختیار نهضت ملّی ایران قرار داد. او در سمت ریاست شهربانی کل کشور که موضعی ضدّ دربار و ضدّ بیگانه داشت، چندین توطئه ضدّ ملّی را در دولت دکتر مصدّق کشف و خنثی کرد. به همین جهت جانفش فدای آرمانهای و الایش شد.

شهادت افشارطوس، موجی از خشم و نفرت در ملت ایران برانگیخت. زیرا اعترافات تکان دهنده متهمان به قتل، از رادیو و مطبوعات پخش میشد. قتل افشارطوس، اعلام خطر جدّی به دولت ملّی بود. سررشته می نویسد: " شاید در میان تمام مطبوعات آن زمان، روزنامه نیروی سوّم بود که خطر را احساس کرد" (ص ۸۲) نیروی سوّم به منظور اقدام جدّی دولت و اجرای سریع قانون، به صورت " هشدار" نوشته بود: " توطئه قتل افشارطوس ... صدای هشدار به دولت و ملت است." ^۳ ولی با کمال تأسف این هشدارها در زمان مناسبش شنیده نشد.

پس از ۳۰ سال (در ۲۷ مه ۱۹۸۵) یکی از عناصر انتلیجنس سرویس در یک برنامه تلویزیونی انگلستان اعتراف کرد که قتل افشارطوس به دستور این سازمان جاسوسی، به توسط عوامل ایرانی آن، از قبیل سرلشکر زاهدی، دکتر بقائی، برادران رشیدیان (سیف الله، قدرت الله، اسد الله) که گرداننده شعبه جاسوسی ام.آی.۶ بودند و چند تن از امیران بازنشسته ارتش (و البته نقشه های موزیانه شاه برای سقوط دکتر مصدّق) انجام شده است.^۴ شاه به بهانه اینکه میانجیگری افشارطوس التیام بین افسران بازنشسته مورد عنایت دکتر بقائی با دکتر مصدّق میشود، چندین بار به افشارطوس سفارش مؤکد کرده بود در جلسه منزل حسین خطیبی - قربانگاه - حتماً شرکت کند.^۵ در نتیجه، اجرای این طرّاحی دقیق لطمه بزرگی به نهضت ملّی وارد ساخت. یک روز بعد از مفقود شدن افشارطوس، سرهنگ دوّم نادری، سرپرست اداره اطلاعات شهربانی شد و سرهنگ سررشته در زمان این توطئه، رئیس اداره تجسس رکن دوّم ستاد ارتش بود. خاطرات سررشته چنین می نمایاند که مشورتهای سطح بالای نظامی - سیاسی مملکت به آنجا رسید که او سررشته کشف جنایت را بر عهده گیرد و عوامل اطلاعاتی هم باید با او همکاری می کردند.

گفتیم در اینکه سرهنگ سررشته در کشف این جنایت دهشتناک، با تهوّر و جسارت وارد عمل گردید و موفق هم شد، کمتر جای تردید باقی است. با وجود این، عده ای از دست اندرکاران تاریخ معاصر ایران و مسؤولان امر و شاهدان عینی که دارای

صلاحیت اظهار نظر هستند، معتقدند سررشته برای یافتن جسد افشارطوس، حد اقل نصف روز دیر جنبید. در غیر این صورت، یحتمل، با جسد نیمه جان (و نه بی جان) او رو به رو میشد. ولی این مفهوم را از خاطرات سررشته در نیافتیم. البته همین صاحب نظران، سرعت عمل بعدی سررشته را تأیید میکنند.

لیکن بحث اصلی در این است که سررشته در شرح خاطرات خود، از جمل وقایع نهم اسفند، قتل افشارطوس، و کودتاهای ۲۵ و ۲۸ مرداد، آنجان که باید و شاید حقیقت حوادث را بیان نکرده، بعضاً دچار اغراق گوئی شده، خود را محور اصلی برخی از وقایع قرار داده یا به طور کلی خلاف اتفاقات شناخته شده تاریخی را نوشته است. در این بررسی چنانچه دلایل دیگری مبنی بر صحت ادعاهای او هم موجود باشد، خواهیم نوشت.

ما به مباحثه برخی نویسندگان و مورخان هرگز اعتقاد نداشته ایم. بلکه بیان موضوع را در حد بضاعت خود، صرفاً برای روشن شدن گوشه ای از تاریخ ملتمان ضرور می دانیم. لذا اینک به خاطر آگاهی نصل امروز و رفع بعضی اشتباهات سررشته، به برخی از این هر دو جنبه تاریخی اشاره میکنیم.

۱. سرلشکر محمود بهارمست

سررشته ضمن ۲۶ صفحه از خاطراتش (از ۸ تا ۳۴) به تجلیل از درست اندیشی و پاکدامنی و شرافت سربازی سرلشکر بهارمست پرداخته، نتیجه می گیرد که بهارمست از آن افسرانی نبوده که بگوید " چون در موقع نیل به درجه افسری به شاه سوگند خورده ام، بنابر این تا آخر عمر باید مطیع اراده شاه باشم" و بعد نظر خود را در باره معتقدات بهارمست چنین ابراز میدارد که "سوگند خوردن به شاه تا هنگامی به اعتبار خود باقی است که شاه سوگند {خود موقع سلطنت را} زیر پا نگذاشته باشد" (ص ۳۳).

مفهوم این عبارات، یکی مخالفت بهارمست با شاهی است که مرتکب کارهای خلاف قانون شده، و دیگری اعتقاد بهارمست به حکومت دکتر مصدق است که بر حسب خاطرات سررشته، قانونی و مورد عنایت ملت ایران است. اما قضاوت دکتر مصدق درباره سرلشکر بهارمست غیر از این است :

سرلشکر بهارمست از پیش از ظهر رفته بود دربار ... سر کارش نبود. گفتم خبر کنید بیاید ... آمد. پیش همه بازخواست کردم که چرا وظیفه و دستوری که به تو داده بودم انجام

ندادی؟ هیچ جوابی نداشت، خشکش زده بود ... بهارمست را هم با خودم بُردم [به جلسه خصوصی مجلس] وارد جلسه شدیم ... بهارمست نشست. جریان را گفتم و سخت از بهارمست آنجا مؤاخذه کردم. حرفی هم هیچ نداشت بزند، این هم همدست بود.^۶

به این جهت دکتر مصدق پس از وقایع نهم اسفند که بهارمست را همدست دربار می دیده از کار برکنار کرد.

یک منبع مطلع و مطمئن (از قضات نظامی) چندی پیش برای نگارنده تعریف کرد که وقتی طیب حاج رضائی (طیب خان) را پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستگیر کردند، خود او مانند بسیاری از مردم، هرگز گمان نمی‌کرد محکوم به اعدام شود. اما لحظه ای که فهمید قضیه جدی است، گفته بود در جریان نهم اسفند ۱۳۳۱ برای سرنگونی دکتر مصدق، به شاه خدمت کرده و مستحق اعدام نیست. سرهنگ جلالی قاجار، دادستان دادگاه محاکمه طیب و یارانش از او پرسیده بود در نهم اسفند چه خدمتی انجام داده؟ طیب جواب داده بود که آن روز ۱۰ کامیون پُر از "برو بچه ها" و دوستانش را به نفع اعلیحضرت و برای سرنگونی مصدق وارد میدان کرده است. جلالی قاجار به طیب می‌گوید " اولاً اگر آن روز خدمتی به اعلیحضرت کردی، پاداش مناسبی هم گرفتی. ثانیاً بگو ببینم چه کسی به تو گفته بود در نهم اسفند ۱۰ کامیون آدم بیاوری؟ " طیب با قاطعیت پاسخ داده بود: " جناب سرهنگ! دو نفر به من گفته بودند هرچه میتوانم بچه ها را جمع کنم و بیاورم، اولیش سرلشکر {محمود} بهارمست رییس ستاد، دومی هم سرلشکر گرزن."^۷

یک ماجرای کوچک

در جریان خرید برنج که سرهنگ سررشته ریاست سررشته داری آمادگاه لشکر خراسان را به عهده داشت، شرحی (از ص ۱۰ تا ۱۷) نوشته، مبنی بر اینکه با خروج از محل مأموریت و زحمت زیاد توانست برنج را کیلویی ۵ ریال ارزانتر از بقیه لشکرها خریداری کند. لیکن به علت " خصومت سرلشکر منصور مزینی^۸ رییس سررشته داری ارتش که در این سوء استفاده ها دست داشت ... یک سال بیکار و منتظر خدمت" بوده است. اما در طی دادگاهی که به مناسبت ترک پُست بی اجازه از محل خدمت تشکیل شد، نتیجتاً حاضران به او " تبریک گفتند ... و رییس دادگاه گفت شما تبرئه هستید ... و در حکم دادگاه نوشته شد چون سرهنگ سررشته ... با در نظر گرفتن منافع ارتش کار

نیکوئی انجام داده است، تقاضا می شود ایشان باید مورد تشویق قرار گیرند." اثبات درستی یا نادرستی این قضایا، هیچ مشکلی را حل نمیکند. لیکن ممکن است برای سنجش میزان صداقت خاطره نویسی که مسائل تاریخی را مطرح می کند لازم باشد. نگارنده چون احساس کردم مسائلی در خاطرات سررشته وجود دارد، به بررسیهایی پرداختم و با چند تن از افسران ارشد و چند نفر امیران ارتش (همگی بازنشسته) مصاحبه کردم که بخصوص در قسمتهای بعدی این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است. بخشی از آنها حاکی است که سرهنگ سررشته، از درجه سرگردی به بعد، با سرلشکر محمود بهارمست روابطی صمیمانه و خانوادگی برقرار کرده بود و در حقیقت بهارمست حامی شناخته شده او بود و در زمان ماجرای خرید برنج، سمت بازرس کل ارتش را داشت. محکومیت سررشته در جریان خرید برنج، به علت ترک بی اجازه پست سازمانی، باید بیش از حدود نوشته های او می بود. اما حمایت بازرس کل ارتش سبب شد که سررشته در سال ۱۳۲۸ برسر آن فقره خرید برنج، فقط به یک ماه تنبیه انضباطی محکوم شود. حق بود سررشته وقتی یک جریان خدمتی را شرح می دهد، میزان محکومیت خود را دقیقتر بنویسد. ضمناً سررشته بعد از ۳۰ سال، با راهنمایی ناآگاهانه یکی از افسران قضائی آن دوران و کمک عملی شخص ثالثی توانست آن "برگ قرمز محکومیت" را از پرونده پرسنلی خود خارج کند.

۲. سرهنگ دوم امیر هوشنگ نادری

سررشته در بسیاری از صفحه های خاطراتش سرهنگ ۲ نادری را افسری دودوزه باز، ظاهراً ملی، ولی عملاً درباری معرفی کرده که تلاش داشته حاصل کشفیات سررشته در جریان قتل افشارطوس را به نام خود تمام کند. او ادعای نادری را مبنی بر اینکه شخصاً موضوع را دنبال کرده و برای کشف جرم به منزل خطیبی رفته است دروغ محض میداند (ص ۴۴). بعد می نویسد که نادری دوسره بازی می کرد و با سرلشکر زاهدی ارتباط داشت (ص ۱۰۷) تا آنجا که وقتی سررشته به محل اختفای زاهدی در باغ مصطفی مقدم پی بُرد ولی او را نیافت، نادری را حافظ و مأمور جا به جایی سرلشکر زاهدی معرفی می کند (صص ۱۰۱ تا ۱۰۴). در این مورد ما قرائن دیگری دال بر صحت گفته های سررشته در دست داریم. از جمله :

یکی اینکه سرتیپ دکتر شایانفر، حقوقدان و افسر خوشنام ارتش (با حافظه ای باورنکردنی) که در چند ماه آخر حکومت دکتر مصدق، دادستان فرمانداری نظامی

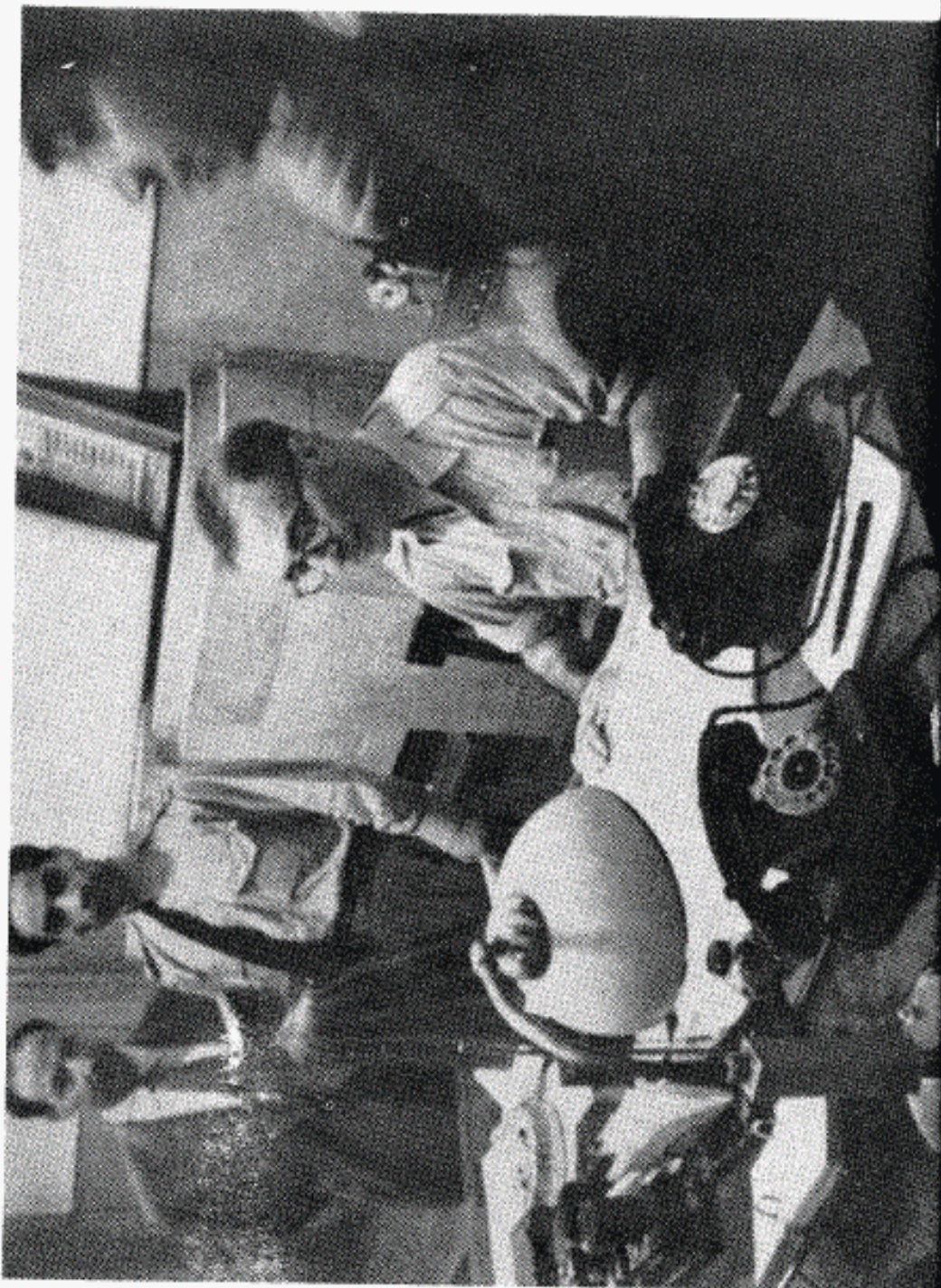
تهران بود، به نگارنده گفت: وقتی دستور مصدق مبنی بر آگهی ده هزار تومان پاداش برای یابنده سرلشکر زاهدی را به سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی اطلاع داده و بر می گشته:

از اطاق مجاور، افسری مرا به اتاق خود دعوت کرد که وی را تا آن موقع ندیده بودم. این افسر، سرهنگ نادری بودوبی مقدمه موضوع مراجعه من به اتاق سرهنگ اشرفی را جویا شد. من هم روی سادگی، جریان جایزه را به او گفتم. نادری گفت: "اینها دروغ می گویند، پاداش نمی دهند. من برای کشف قضیه قتل افشارطوس کلی زحمت کشیدم، فقط پنج هزار تومان به من دادند. من می دانم زاهدی کجاست، ولی نمی گویم. برای اینکه اینها جایزه بده نیستند." بنابر این من این برخورد سرهنگ نادری را قرینه ای بر خیانت او می دانم.^۹

قرینه دیگر عکسی است که سرهنگ نادری را - به تأیید سرهنگ جلیل بزرگمهر - در دقایق اول پس از کودتا در کنار نخست وزیر زاهدی نشان می دهد.^{۱۰} سوّم، شایعه ای هم وجود دارد که وقتی سرلشکر زاهدی در بعد از ظهر ۲۸ مرداد وارد شهربانی شد، با سرهنگ نادری دست داد و گفت: "متشکرم." چهارم اینکه سرهنگ غلامرضا نجاتی که او نیز عضو سازمان افسران ملی بود و از صاحب نظران تاریخ نهضت ملی ایران است، ضمن بحثهای مفصّلی، صریحاً سرهنگ نادری را خائن خواند.

با این همه، سرهنگ سررشته با تمام صراحت لهجه خود در معرفی خائنان و خادمان، ناگهان و بدون ذکر علل و مقدماتی، نادری را بعد از کودتای ۲۸ مرداد، میان ملّیون دستگیر شده در زندان دژبان قرار میدهد. سپس سرهنگ غفّاری رئیس زندان که "بی نهایت باشرف بود" و با سررشته دوستی صمیمانه ای به هم زده بود به او هشدار می دهد که: "سررشته! از این به بعد از سرهنگ دوم نادری برحذر باش. گفتم مگر چه شده؟" (ص ۱۰۲). شنیدن عبارت "از این به بعد" از زبان سرهنگ غفّاری، حد اقل برای سررشته نباید تازگی می داشت. زیرا از این به قبل هم وی نادری را خوب شناخته بود و مدارکی در اثبات خیانت او استخراج کرده بود. تعجب سررشته با "مگر چه شده؟" هم نمی تواند معنایی داشته باشد. بخصوص در صفحه بعدی می نویسد: "قبلاً به رفتار سرهنگ دوم نادری با تردید می نگریستم" و حال آنکه خواننده تا همین صفحه ۱۰۴ قضاوت سررشته را نسبت به نادری با یقین (و نه با تردید) خیانت دریافت کرده است. مگر اینکه خواسته باشد در مقابل سرهنگ غفّاری هم خود را آشنا به

سرلشکر زاهدی در نخستین وقایع تشبیت کودتا، در ساختمان شهربانی کل کشور، دست راست او سرمنگ دوم نادری (سرپرست اداره اطلاعات شهربانی دولت دکتر مصدق) ایستاده است. گفته می‌شود نادری در شبهای قتل از ۲۸ مرداد، مأمور جابه‌جایی زاهدی در مخفیگاههایش بوده است.



قضایا نشان نداده باشد؛ که در این صورت باید در خاطرات خود توضیح می داد. باری، با این مقدمات به نظر می آید اگر توضیح مطلب مهمتری در میان نمی بود، ضمن همین خبر ناگهانی نیز نادری در میان زندانیان خادم قرار نمی گرفت. در چند صفحه این خاطرات (از جمله ۸۰ و ۱۲۳) راجع به پادشاهی کلان و ترقیات نظامی افسران دو دوزه باز و طرفدارِ دربار سخن رفته است. حال چگونه باید خبر زندانی شدن یک افسر مخالف حکومت ملی را به خوانندگان منتقل ساخت؟ آلا آنکه به خاطر تغلیظِ خیانت‌های نادری در این خبر بوده باشد که از سرهنگ غفاری رییس زندان شنیده است:

زاهدی در همان شب [بازداشت دکتر مصدق در ۲۹ مرداد ۳۲] گفته بود: "آقای دکتر مصدق بی جهت با من مخالفت کردید . . . همین قدر کافی است به شما بگویم که من با دادن ۳۰ هزار تومان به سرهنگ دوم نادری رییس کارآگاهی شهربانی شما، از تمام جزئیات اقدامات حکومت، ساعتها قبل از شما با خبر می شدم، دیدید که نتوانستید مرا دستگیر کنید." ص ۱۰۳

اینکه چطور سرهنگ غفاری در اولین ملاقات دو نخست وزیر سابق و لاحق حضور یافته، نه تنها معلوم نیست، که مورد تردید است. ولی غفاری قبل از این استراقِ سمعی و بصری مشکوک، و بعد از "مگر چه شده" سررشته، برای او تعریف می کند: پدر سرهنگ نادری که گویا پزشک بوده برای ملاقات پسرش به زندان آمده بودتا از قول دکتر غلامحسین مصدق به نمایندگی پدرش از سرهنگ نادری گله کند "مگر من [محمد مصدق] به تو [نادری] چه بدی کرده بودم که در قبال دریافت ۳۰ هزار تومان از سرلشکر زاهدی، زحمات ملت ایران را به باد فنا دادی؟" ... در واقع روی سخنان زاهدی بود که دکتر مصدق فرزند خود را احضار می کند و پیام خود را به سرهنگ نادری می رساند (صص ۱۰۲ و ۱۰۳).

در آنچه سررشته ظاهراً از قول سرهنگ غفاری نقل می کند، ملاحظاتی به این

شرح وجود دارد :

اول) اگر هم داستان پدر سرهنگ نادری ساختگی نباشد-همان گونه که گفته شد- شنیدن آن به وسیله غفاری از زبان زاهدی و خطاب به مصدق، مستبعد است.

دوم) کیفیت گله کردن مصدق از نادری، با رفتار و منش شناخته شده دکتر مصدق

همخوانی ندارد. شنیده نشده که مصدق از دشمنان و مخالفان ریز و درشتش، آن هم به صورت چنین پیام عاجزانه و حقیرانه ای شکوه کرده باشد. بعد از استعفای دوسوم نمایندگان مجلس هفدهم، که عملاً تعطیل بود، حسین مگی ظاهراً کمیسیون عرایض، نامه ای در اعتراض به بازداشت غیر قانونی دکتر مصدق، برای زاهدی نخست وزیر نوشته بود و رونوشت آن را به جلیل بزرگمهر داده بود که در زندان به نظر مصدق برساند. بزرگمهر در این باره می نویسد: "خوب به یاد دارم جریان رفتن به مجلس و ملاقات با حسین مگی و مضمون نامه را بطور خلاصه برای دکتر مصدق تعریف کردم و پاکت را ارائه دادم. به روحش قسم که به پاکت نگاه هم نکرد و گفت [. .] بپرداز دور." ^{۱۱} (سوم) کل این ماجرا جنبه داستان پردازی دارد و خلاف حقیقت است. دکتر غلامحسین مصدق نیز ادعای سرهنگ سررشته را در مورد پیام پدرش به پدر نادری ساختگی دانسته و گفته است: "من نه سرهنگ نادری را می شناسم و نه پدرش را ..."^{۱۲}

چهارم) بعید نیست که سرهنگ نادری، با سیّاتی که سررشته و دیگران از او به دست داده اند، پولی هم گرفته باشد و زندانی همان رژیم شده باشد. این قضیه، داستان سیّد محمد تدین و رضا شاه را تداعی می کند. اطرافیان رضا شاه به او می گویند چرا نسبت به تدین که (در جلسه تاریخی ۹ آبان ۱۳۰۴) راه سلطنت اعلیحضرت را هموار کرد، این همه بی مهری می فرمایند؟ رضا شاه جواب می دهد: "تدین کار می کرد و پولی گرفت. حالا بی حساب شده ایم." معروف است که تدین برای آن "کار" چهل هزار تومان از رضا خان سردار سپه گرفته بود.

پنجم) هیچ عاقلانه به نظر نمی آید که سرلشکر زاهدی که (به قول سررشته در ص ۱۰۳) نیمی از پله ها را برای استقبال از دکتر مصدق پائین آمده بود و زیر بغل مصدق را گرفته و با احترام او را هدایت کرده "و این ناشی از خصلت ذاتی و فامیلی سرلشکر زاهدی بود" با این رودرویی، هم به تحقیر دکتر مصدق برخیزد، هم همدست خود نادری را لو دهد و بی آبرو سازد، و هم خود را از همان اول کار، حق و حساب بده (راشی) معرفی کند.

ششم) ما به درستی نمی دانیم در آن غروب غم انگیز "افسران حاضر" در این معارفه چه کسانی بوده اند. اما می دانیم که معدود همراهان وفادار به مصدق که ساعتها پس از این معارفه تا بعد از ساعت ۹ شب هنوز از دکتر مصدق جدا نشده بودند، گفتاری را که سررشته به نقل غیر مستقیم از قول سرلشکر زاهدی نوشته، تأیید نکرده اند. اگر چنین موضوعی صحت داشت قطعاً دکتر صدیقی در "دو روز غمبار"

(حاوی شرح دقیق وقایع ۲۸ و ۲۹ مرداد و ملاقات دستگیرشدگان با زاهدی)^{۱۳} می نوشت. به علاوه، دکتر غلامحسین صدیقی وقوع چنین داستانی را، در گفتگویی تلفنی با نگارنده (در آذر ۱۳۶۹) "مجدداً و جداً تکذیب" کرد.

هفتم) لازم نبود افسران کودتاچی، آن طور که سررشته نوشته، بدون استثنا به مقام و درجه برسند. یکی از آنها سرهنگ نادری که به قول سررشته پس از ۲۸ مرداد زندانی شد و با چندین افسر دیگر، از جمله خود سررشته پس از هفت یا هشت ماه (و نه دو سال) آزاد گردید. سرهنگ نجاتی تعریف می کرد که وقتی به جنوب تبعید شده بود، بسیاری از افسران درباری را میان تبعیدیهای ملی دیده است. علیه همه آنها هم کیفرخواست صادر نشده بود، بلکه عدهای به استناد ماده ۵ حکومت نظامی دستگیر و زندانی یا تبعید شده بودند و پس از چند ماه (با عین وضعیت سررشته) آزاد شدند. همچنین سرهنگ دوم زندکریمی که رییس ستاد کودتا بود، بعد از کودتا به شدت مغضوب واقع شد. زیرا در مورد تهیه مقدمات کودتا، از "رفتن به سفارت امریکا" و ملاقات دوباره "با آن امریکایی در کیلومتر ۱۹ جاده کرج در باغ تیمسار باتمانقلیچ" نزد بازپرس کودتای ۲۵ مرداد، دهن لقی کرده بود. به خصوص زندکریمی در بازپرسی اعتراف نموده بود "همان امریکایی به رامسر، نزد اعلیحضرت همایونی رفته و [شاه را] وادار می کند [نخست وزیر زاهدی را] قبول نماید." ^{۱۴} البته زندکریمی به پاس خطرهایی که کرده بود بعدها بخشیده شد و به درجه سرلشکری هم رسید. افراد دیگری نیز در بازپرسی کودتای اول (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) اعترافاتی کردند و به درجات بالاتری رسیدند، از این خوش اقبالی برخوردار بودند که اطلاعاتشان به اندازه زندکریمی نبود، وگرنه از نظر مقدار وحشت و رضایت به اعتراف در آنچه از کودتای شکست خورده می دانستند، تفاوت چندانی با یکدیگر نداشتند. چون بعد از فرار شاه، تقریباً تمامی کودتاچیان نسبت به ادامه سلطنت او و سقوط مصدق نا امید شده بودند.

با این همه، عاقبت سررشته علت زندانی شدن نادری را ذکر نمی کند. زیرا تصور می کند ممکن است امتیازی به نفع نادری محسوب شود. دلیل واقعی زندان رفتن نادری، تلگراف رمزی بود که در ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ به شهربانی آذربایجان کرد و خواست چنانچه عبدالرضا پهلوی یا سایر برادران شاه (که در تدارک حمایت از شاه بودند) به تبریز وارد شدند، مراقب آنها باشند و حرکاتشان را زیر نظر بگیرند و نتیجه را گزارش کنند. وقتی نادری به عنوان گواه در دادگاه بدوی مصدق احضار شد، مخابره این تلگراف را برحسب صدور دستور سرتیپ مدبر رییس شهربانی اعلام نمود.

۳. چرا سررشته برکنار شد

سررشته در صفحه ۱۲۵ اعتراض می کند که چرا سرتیپ ریاحی پس از کشف ماحرای افشارطوس، او را از ریاست اداره تجسس رکن دوم ستاد ارتش برکنار کرد و به دژبانی منتقل نمود. وی بعد از دوران زندان نیز وسیله افسری به نام پاشائی متوجه می شود که ریاحی می خواسته با "یادداشتی" او را که "خنثی کننده توطئه نهم اسفند بود و ماجرای قتل افشارطوس را کشف کرد" از تهران دور کند.

قبلاً بگویم که توطئه نهم اسفند را نه سرهنگ سررشته خنثی کرد، نه در ابتدای کار هیچ یک از افسران دیگر. آن روز حتی نیروهای نظامی و انتظامی وفادار به مصدق غافل ماندند، و بعد که خطر برطرف شده بود وارد عمل شدند. توطئه نهم اسفند را، به گواهی مدارک متقن و "زنده"، حد اقل در موجهای اول، اعضای حزب نیروی سوم بی اثر کردند.

اما بعد، چرا ریاحی پس از کشف توطئه قتل افشارطوس، سررشته را عوض کرد؟ اینجا سررشته نمی خواهد دکتر مصدق را آلوده به گناه برکناری خود کرده باشد. و چون با قصد قبلی، ریاحی را هدف قرار داده، رییس ستاد ارتش را که مورد انتقاد شدید و حتی انتقامجویی اوست مقصر نشان می دهد. اما درحقیقت، دستور برکناری او از اداره تجسس، از طرف شخص دکتر مصدق به عنوان وزیر دفاع صادر شده بود. چرا؟

الف. قرآن شکنجه

سرهنگ سررشته در خاطرات خود، رسماً از کنار موضوع شکنجه گذشته است، ولی عملاً و شاید ناخواسته قرائتی مبنی بر وجود وانجام شکنجه و تهدید به دست داده که تعدادی از آنها را بر می شماریم.

یک) حسن ثابت قدم (راننده ۱۵ ساله رؤسای شهربانی از زمان سرپاس رکن الدین مختاری تا سرلشکر محمود افشارطوس) چون با خونسردی و بی اعتنائی جواب می داد "گفتم یک ورقه زندانی به نام او بنویسند و بیاورند ... تا بفهمد" (ص ۴۳). شنیده ایم چند سیلی به ثابت قدم زده بود.

دو) دیگری که احتمالاً باید مورد ضرب سررشته واقع شده باشد، شعبان (مستخدم حسین خطیبی) است. این شنیده ما اگر صحت نداشته باشد، ولی سررشته

می گوید "پس از گرفتن چند شماره غیر واقعی ... گفتم تیمسار [ریاست ستاد ارتش] چند سرباز مسلح و مقداری پول نقد بفرستید تا {شعبان را به محل مورد علاقه و امن خود} شبانه به اراک بفرستیم" (ص ۴۹) که ترفند مؤثری بود. اما در صفحه ۵۰ می نویسد: "مسلم بود که او با این اطلاعات دست اول باید در اختیار ما باشد [لذا به عنوان زندانی] او را به پادگان تحویل دادم."

سه برای دستبند زدن به سرتیپ مزینی توضیح می دهد که این عمل به خاطر حفظ جان متهم از جنون آبی و خودکشی احتمالی است (ص ۵۶). قبل از این مطلب در همین صفحه نوشته: "برای آنکه او [مزینی] را از آن تکبر و خودبزرگ بینی پایین بکشم دستور دادم او را به زندان انفرادی ببرند."

چهار می نویسد در برابر فحشهایی که سرتیپ دکتر منزّه به او داده بود، یک افسر بلند قد، چنان مشت محکمی به منزّه زد که نقش زمین گردید (ص ۵۶). ولی شهود حاضر در صحنه گواهی داده اند که ضارب، افسر نبود و سرباز بود؛ به سر منزّه نزد و به سینه او زد؛ مشت نزد، بلکه سرباز با سر خود به سینه منزّه کوبید.

پنج برای اعتراف گرفتن از **نصرت جهانفاه** (راننده سرتیپ مزینی) ابتدا دو نورافکن قوی به صورت او می تاباند و سفارش می کند هر وقت متهم "شروع به عرق کردن" نمود او را خبر کنند. ولی چون این کار فایده نمی بخشد "برای ترساندن راننده، نمایشی ... با یک چوب بلند ... و یک چراغ پریموس روشن ... و یک طناب کلفت" ترتیب می دهد" (ص ۶۶) که البته اطمینانی به عدم مصرف این وسایل نیست.

شش به خاطر اینکه **عباسعلی نخلی** (کدخدای ده عبدالله امیرعلائی) را وادار به نشان دادن مدفن افشارطوس کند به سربازانش دستور می دهد قبری به اندازه هیکل کدخدا نخلی بکنند و او را در آن قبر چال کنند. البته کدخدا قبل از افتادن در قبر، محل دفن افشارطوس را نشان می دهد (ص ۶۸ تا ۷۰).

هفت چون دید آن افسر شهربانی "با زبان خوش حاضر به همکاری نیست، به ژاندارم ها گفتم فعلاً این افسر را ببرید در باشگاه ژاندارمری توقیف کنید" (ص ۷۶).

هشت سررشته برای اینکه هرگونه توهمی را در مورد توسل به شکنجه بی اساس قلمداد کند، در صفحه ۶۵ می نویسد عملیات او "یک روش مخصوص در کشف قضایاست که بدون تنبیه بدنی و فقط از طریق سؤال، متهم را وادار به راست گفتن می کند" و اگر نکرد، لابد امکان تنبیه بدنی وجود دارد.

موارد هشتگانه فوق، نه به عنوان نصوص غیر قابل تردید، که تنها ارائه قرآنی در

احتمال احتمال تهدید و شکنجه است. دکتر مصدق ضمن محاکمات خود، ابتدا غیرمستقیم از عملیات سررشته در کشف جسد افشارطوس و دستگیری متهمان قتل او، بنوعی تجلیل کرده: "اگر این کار به عهده مأمورین عادی محول شده بود و دولت (وسیله دکتر صدیقی وزیر کشور) نظارت خاص نمی کرد، نه نامی از مجرمین برده می شد، نه جنازه کشف می گردید." ولی مصدق در همین جلسه دادگاه، اشاره گنگی هم به شکنجه متهمان قتل افشارطوس کرد و نسبت به تبرئه من غیر حق و ناعادلانه آنان شکایت داشت: "چنانچه قبول کنیم که در مرحله بازپرسی سوء جریانی واقع شده، این سوء جریان نمی بایست سبب سوء قضاوت شود و قضاوت جرم را ندیده گرفته متهمین را تبرئه کنند و تیمسار سرتیپ دادستان هم از آنها تشکر کند."^{۱۶}

ب. واقعیات شکنجه

آن روزها دکتر مظفر بقائی به صف اول مخالفان مصدق پیوسته بود و برای سقوط دولت او، خود در رأس ترتیب دهندگان ریودن و قتل افشارطوس قرار داشت. بقائی پس از اقرار متهمان دستگیر شده که دخالت او را آشکار ساختند، با جنجال عجیبی در مورد شکنجه آنان سرو صدا کرد و طوفانی به راه انداخت و به دست یار گرمابه و گلستانش علی زهری در تدارک سریع استیضاح از دولت مصدق برآمد. سریع از جهت آنکه موضوع سلب صلاحیت پارلمانی خود بقائی هم مطرح بود؛ ولی کمیسیون قضائی مجلس، به ریاست آیت الله میلانی و عضویت دکتر سنجابی و غیره در خصوص سلب صلاحیت بقائی راه به جایی نبرده بود.

ما تا مدتها موضوع شکنجه متهمان قتل افشارطوس را واهی و ناشی از خصلت کین توزانه دکتر بقائی می دانستیم. اما ثابت شد که متأسفانه مسئله شکنجه واقعیت داشته است. قبلاً بگوییم که اعمال شکنجه در آن زمان، با روشهای پیشرفته امروزی تفاوت بسیار داشت و از ترساندن شروع می شد و حد اکثر به زدن، یا در مواردی استثنائی، به شلاق معمولی می رسید. روشهای غیرانسانی کابل و خرس و تجاوز ... در زمان فرمانداری نظامی تیمور بختیار به وجود آمد و بعدها کاملتر شد. باری، موضوع شکنجه متهمان قتل افشارطوس توضیحات مستندی می طلبد.

دکتر مصدق پس از بازجویی متهمان مذکور و طرح استیضاح علی زهری، از شکنجه اطلاع پیدا کرد. وی باور نمی کند که سرهنگ سررشته، رییس اداره تجسس و افسر فعال و مورد اعتمادش، مباشر و عامل این شکنجه ها باشد. لذا بلافاصله دکتر

سعید حکمت رییس اداره پزشکی قانونی و دو نفر از قضات مورد وثوق را برای بررسی صحت و سقم آن و معایناتِ بدنی متهمان، مأمور می‌کند. دکتر حکمت و گروه همراه، با چند تن از بازداشت‌شدگان ملاقات می‌کنند. در این دیدارها حسین خطیبی گفته بود به دستور سرهنگ سررشته شلاق خورده است. در معاینه بدنی از خطیبی جای شلاق مشاهده و موضوع شکنجه تأیید شد. سرتیپ مزینی هم که ریش بلندی گذاشته بود، گفت سررشته به او دستبند زده و به مدت دو شبانه روز از مراجعه به آبریز ممنوع و محروم شده، در نتیجه لباسش را آلوده کرده است. به علاوه، سربازی هم با سر به سینه او زده بود (سررشته موضوع دستبند و حمله به مزینی را تأیید کرده). عبدالله امیرعلائی مالکِ عسگرد که غارِ تلو- قتلگاه افشارطوس - در محدوده آن واقع شده، گفته بود که سرهنگ سررشته به او سیلی زده، و دیگران نیز گفتند که سررشته همه دستگیر شدگان را کتک زده است.

وقتی گزارش این شکنجه‌ها به دکتر مصدق می‌رسد، حال پیرمرد به کلی دگرگون می‌شود. ضربه ای که با این کارها در لباس دوستی به مصدق وارد آمد بسیار شدید بود و اصلاً با منش، تربیت و اعتقادات مصدق سنخیت نداشت. در نتیجه، فوریت‌ترین عکس‌العمل مصدق در قبال اعمال شکنجه این بود که همان لحظه سرتیپ ریاحی را خواست و به عنوان وزیر دفاع به او دستور داد "فوراً سرهنگ سررشته را عوض کنید." و گرنه در دادگاه نظامی از "سوء جریان در مرحله بازپرسی" هیچ حرفی نمی‌زد. ملاحظه می‌شود که به رغم ادعای سررشته، مبتکر تعویض سررشته، ریاحی نبود و اصولاً ریاحی تا آن لحظه از واقعیت شکنجه اطلاعی هم نداشت، و به احتمال قوی مصدق به علت ناراحتی شدید به ریاحی گفته بود سررشته را از تهران دور کند. منتها او همه تقصیرات را ناشی از سوء نیت ریاحی می‌بیند. درست است که مصدق با نشانه وفاداری مطلق به قانون، و حریت و حاکمیت انسان هرگز نمی‌توانسته پدیده ای به نام شکنجه را هضم کند؛ با وجود این اگر مجازات عاملین قتل افشارطوس آنقدر کشدار شد که به کودتای مورد علاقه قاتلین گره خورد، آیا به خاطر آن بود که سرهنگ سررشته دوتا سیلی و چندتا شلاق ... به دستگیر شدگان زده بود؟

با تمام اینها، ابتکارات سرهنگ سررشته در کشف و دستگیری فاعلان این فاجعه "مخصوصاً فصل رفتن به الموت و دستگیری سرگرد فریدون بلوچ قرانی و یافتن جسد افشارطوس در تاریکی مطلق و زیر باران شدید) به شرطی که با شکنجه و "تنبیه بدنی" همراه نمی‌بود، از فصول درخشان تاریخ کارآگاهی و اطلاعاتی ایران محسوب می‌شد.

اینک هم البته لیاقت آن را پیدا کرده که تبدیل به یک سناریوی مستند و تاریخی شود.

۴. نکته های قابل تأمل

جوراب

سررشته در صفحه ۷۱ نوشته که برای تسریع در قتل رییس شهربانی کل کشور "بلوچ قرائی یک لنگه جوراب تیمسار افشارطوس را از پایش درآورد و به دهان او فرو کرد و با سُمبۀ تفنگ آنقدر فشار داد تا جوراب راه حلقوم او را مسدود کرد." و در حاشیۀ همین صفحه اضافه کرده: "در پزشکی قانونی، بیرون آوردن جوراب را که به دست دکتر سعید حکمت انجام گرفت، شاهد بودم." ولی مقامات کشور و قضائی ارتش که در این کالبد شکافی پزشکی قانونی حضور داشته اند، موضوع جوراب را تکذیب کرده اند. از جمله دکتر صدیقی که شخصاً در آنجا حاضر بود، حسب پرسش تلفنی نگارنده، آن را به کلی بی اساس خواند.

وکالت دکتر بقائی

سررشته انتخاب دکتر بقائی از دوحوزه تهران و کرمان را عجیب می داند و آن را به حساب "معجزات حکومت سلطنتی" می گذارد (صص ۷۹ و ۸۰) و حال آنکه انتخاب یک نماینده از دو محلّ، به تنهایی امر غیر متعارفی نبود و موارد مشابه هم داشت. منتها دکتر بقائی ابتدا نسبت به ردّ یا قبول وکالت هر یک از این دو حوزه طفره می رفت. پس از مدتی، بالاخره وکالت تهران را پذیرفت؛ آنگاه با فشار مجلس، **علی روحی** (منتخب بعدی کرمان) به مجلس آمد و به محض تأیید اولیه اعتبارنامه اش به عضویت فراکسیون نهضت ملی درآمد. ولی این هنگام که مصادف با طرح گزارش هیئت ۸ نفری و جنجالهای بسیار شدید و جبهه بندی جناحهای دربار و ملیون در ماههای آخر حکومت مصدّق بود، ناگهان بقائی از وکالت تهران استعفا داد و نمایندگی کرمان را قبول کرد. این حرکت که برای جلوگیری از راهیابی علی روحی به مجلس بود، مورد پشتیبانی قاطع آیت الله کاشانی رییس مجلس واقع شد. در نتیجه، پرونده روحی به کمیسیون تحقیق رفت م همانجا دفن شد، و بقائی توانست با این کارشکنی، یک نماینده موافق دولت را حذف کند.

سرهنک ممتاز

در صفحه ۱۲۱ می نویسد: "ساعت سه و نیم بعد از ظهر (۲۸ مرداد) سرهنک عزت الله

ممتاز (فرمانده ارشد گارد محافظان مقرر نخست وزیر) به من تلفن کرد و گفت چون تلفن ستاد ارتش جواب نمی دهد به کمکش بروم و ایشان را که ... محاصره شده اند نجات دهم." ما این موضوع را با سرتیپ (بعد از انقلاب) ممتاز در میان گذاشتیم و خواهش کردیم که بگوید حقیقت چیست. سرتیپ ممتاز گفت: "البته آن روز من تقاضای کمک کردم، اما نه از سرهنگ سررشته، بلکه از سرتیپ ریاحی رییس ستاد ارتش که مافوق و رییس مستقیم من بود. من آن روز قوای کافی در اختیارم بود، فقط به چند تانک نیاز داشتم و طبق وظایف رییس ستاد که تقسیم مسئولیتها و هماهنگی بین نیروهاست، موضوع احتیاج مرا به سرهنگ شاهرخ دستور داده بود ...". سرهنگ ناصر شاهرخ فرمانده تیپ ۲ زرهی در پادگان جی بود.

اف. بی. آی.

مسئله "دیشب روزنامه ها (ی ۱ / ۲ / ۱۳۳۲) نوشته بودند که دویت هزار دلار به سازمان اف. بی. آی. حواله داده شده تا متخصصان کشف جرم این سازمان به ایران بیایند و سرتیپ افشارطوس را پیدا کنند" اگر هم واقعیت می داشته، قاعدتاً باید از پیشنهادات افسری چون سرهنگ نادری باشد، تا با ایجاد اختلال در فعالیت پلیس ایران، باعث سردرگمی و بدنامی مسئولان کشور شود و همان گونه که سررشته به درستی یادآوری کرده "ضربه دیگری به حکومت ملی وارد آورند". اگر هم بی پایه باشد، احتمالاً باز هم از اختراعات نادری بوده است.

سررشته در صفحه ۴۰ می گوید این خبر را در روزنامه ها خوانده است، و در صفحه ۹۹ نتیجه می گیرد که "چه بسا فکر توسل به سازمان اف. بی. آی. که در هیئت دولت آقای دکتر مصدق پیدا شد و در روزنامه های آن روز به اطلاع عموم رسید، بوسیله همان عناصر خائن ... در ذهن برخی از مقامات آن روز هیئت دولت تلقین شده بود." منظور از "برخی مقامات" چه کسانی هستند؟ بهتر بود سررشته بیشتر توضیح می داد. زیرا این عبارت کنایه آمیز می نماید و یاران دولت مصدق را تخطئه می کند. سررشته این "فکر" را در هر حال ناشی از ذهن بعضی مقامات دولت دانسته، نه با احتمالی از همان روزنامه ها یا نادری های وابسته. احتمال ضعیفی وجود دارد که فکر استمداد از اف. بی. آی. مغرضانه یا حتی خیرخواهانه از ذهن نویسنده ای در یک روزنامه گذشته باشد. اما مقامی زنده و صدیق در دولت ملی مانند دکتر صدیقی این موضوع را قویاً تکذیب می کند. ضمناً اف. بی. آی. پلیس امنیت داخلی و در حکم

شهربانی کلّ آمریکا است که قانوناً حق نداشت این گونه مأموریتها را در خارج مرزهای ملی آمریکا بپذیرد.

تعویض اسناد

سررشته در صفحه ۸۸ خاطرات خود مدعی می شود که بعد از ۲۸ مرداد که او زندانی بود، در مورد اسناد اعترافات متهمان قتل افشارطوس "سرهنگ شایانفر، اردشیر زاهدی و سرهنگ دوم رضا زاهدی گاو صندوق را باز کردند و کلیه پرونده ها و مدارک (بازجویی) را با خود می برند." او واسطه پیامها برای گرفتن کلید گاو صندوق حاوی اوراق بازجویی و بردن پرونده ها را یک استوار ارتش ذکر کرده است. اگر نسبت به درستی گفتار سررشته در این مورد تردیدی نباشد، تازه اشکال کار اینجاست که تمام استدلالهای خود را بر مبنای قطعیت بلا تردید پیام آن استوار ارتشی تبیین نموده است. در این باره ۳ مشکل وجود دارد:

اول) طبق اسناد موجود سرهنگ شایانفر (دادستان فرمانداری نظامی) روز ۳۱ مرداد ۳۲ از کار برکنار گردید و سرهنگ احمد قربانی به جای وی منصوب شد. سررشته حتی المقدور باید روشن می کرد که شایانفر بدون هرگونه سمت رسمی، به چه عنوانی صلاحیت همراهی با آن دو کودتاچی را برای جا به جایی یکی از مهمترین اسناد قضایی کشور پیدا کرده بود؟

دوم) درست است که در آن زمان، استثنائاً اگر مورد مهمی وجود می داشت، ضابطان نظامی برای روشن شدن ذهن دستگاه قضائی به ندرت پرسشهای مقدماتی می کردند، ولی اصولاً و رسماً مأموران رکن دوم ستاد ارتش و این قبیل متصدیان کشف جرم از طرف سازمانهای قضایی مجاز به بازجویی از متهمان نبودند؛ چه رسد به اینکه هم رسماً بازجویی کنند و هم اسناد حاوی اعترافات را "در گاو صندوق، نزد خود" نگاهدارند. البته بعد از کودتا (در سال ۱۳۳۶) آنان در حکم ضابطان دادگستری اجازه یافتند اقدام به بازجویی هم بنمایند.

سوم) در روزنامه افتخارات ملی که بعد از توزیع خاطرات سررشته منتشر شد، تکذیبنامه ای دیدیم که همراهی با زاهدی ها و اصولاً حضور در آنجا برای بردن پرونده های گاو صندوق مورد اشاره سررشته را به کلی عاری از حقیقت اعلام کرده بود.^{۱۷}

اگر منظور، اسناد اعترافات کودتاگران ۲۵ مرداد با مدارک ضبط شده از دربار

باشد (که گمان نمی رود) این اوراق بسیار مهم، سرنوشت دیگری داشت و یک روز پس از کودتای ۲۸ مرداد، **سرهنگ محمود خردمند** (رییس دفتر سرتیپ ریاحی) را که پرونده ها در اختیارش بود، به ستاد ارتش بردند و با وجود نیمه مقاومتی که کرده بود، تمام و کمال از او تحویل گرفتند. ضمناً دکتر مصدق از نظر اهمیت تاریخی پرونده های شخصاً سفارش کرده بود که در حفظ و نگهداری آنها بکوشند (از سلسله مصاحبه های نجاتی در کتاب جنبش ملی شدن ... ، ص ۶۰۲).

توصیه نامه

یکی از مواردی که سبب شده سررشته قسمتهایی از کتاب **توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشارطوس** تألیف **محمد ترکمان** را "ساختگی و غیر واقعی" بداند، موضوع پیدا شدن نامه ای به خط افشارطوس در کتو میز وی، بعد از ناپدید شدنش است.

ترکمان می نویسد: دکتر صدیقی ضمن بررسی اسناد کتوهای میز و کیف افشارطوس یادداشتی پیدا می کند که افشارطوس در آن نوشته بود: "اداره کارآگاهی آلتی است ... به دستور دربار ... و رییششان مستقیماً با شاه ارتباط دارد. اینجا پایگاه نفوذ اردشیر زاهدی (است). این اداره خطرناک باید زیر رو شود. برای ریاست اداره کارآگاهی سرهنگ نادری که او را خوب می شناسم شایسته است." ^{۱۸}

سررشته ضمن نقل این نامه، در صفحه ۹۷ می گوید: "این گفته های افشارطوس نادرست است" و ما می گوئیم در گفته های افشارطوس، مسئله درستی یا نادرستی نظر وی مطرح نیست، بلکه از بیخ و بن بی اساس است. زیرا:

اولاً) افشارطوس با آن درایت و هوش و شم قوی پلیسی، مانند سررشته می گوئیم چرا باید چنین سند مهمی را در جایی بگذارد که آلتی است در دست دربار، رییششان شاه و پایگاه نفوذ اردشیر زاهدی؟

ثانیاً) افشارطوس با اوصافی که از او ذکر شد، نمی توانسته، برخلاف نظر سررشته، سرهنگ نادری را نشناخته باشد. اگر به فرض هم نشناخته بود از کجا می دانست که کشته می شود تا وصیت نامه ای کارآگاهانه بنویسد؟ و اصولاً چرا باید فقط راجع به کارآگاهی و شغل جدید سرهنگ نادری توصیه نامچه می نوشته و در مسائل بسیار با اهمیت مملکتی سکوت کرده باشد؟

ثالثاً) سررشته ضمن ردّ این قسمت از کتاب ترکمان می نویسد: "محتوای چنین یادداشتی اگر به فرض متعلق به سرتیپ افشارطوس باشد، دارای تناقض بزرگی است"

(ص ۹۸) . بنابراین سررشته در وجود این نامه کمترین شکی نمی کند، بلکه تنها در تعلق آن به افشار طوس تردید دارد. به این ترتیب می توان گفت که سر رشته نه نادری را شناخته بود، نه حتی افشار طوس را (هر سه نفر عضو سازمان گروه ملی بودند).
رابعاً) به احتمال بسیار زیاد این داستان نیز باید از مغز سرهنگ نادری تراویده باشد. دکتر صدیقی هم وجود چنین نامه ای را به کلی تکذیب می کند. این گونه اسناد مهم اگر وجود می داشت مسلماً بعد از انقلاب منتشر می شد. متأسفانه ترکمان هم که رونوشت این نامه را انتشار داد، هیچ اشاره ای به منبع و مأخذ آن نکرده است .

سرهنگ اشرفی

سررشته از فرماندار نظامی دوره ای از حکومت مصدق تا کودتای ۲۸ مرداد یعنی **سرهنگ حسینقلی اشرفی** دفاع می کند و فرمان دستگیری وی را از طرف سرتیپ ریاحی رییس ستاد ارتش تقبیح می نماید و می نویسد چرا باید سرهنگ اشرفی بازداشت می شد و ریاحی پست او را در پیش از ظهر ۲۸ مرداد خالی می گذاشت « تا شهر به دست اوباش و دسته های طرفدار شاه بیفتد » (ص ۱۳۱). به علاوه در صفحه ۱۲۶ نسبت به اتهامی که سرتیپ ریاحی در مورد دو دوزه بازی سرهنگ اشرفی و سرتیپ مدبر وارد کرده ، اعتراض دارد و بالاخره سرهنگ اشرفی را « خادم » می داند.
وضعیت و حرکات مشکوک اشرفی و سرتیپ نصرالله مدبر (رییس شهربانی) قابل دفاع نیست. سه نظامی قابل اعتماد و طرفدار نهضت ملی، خلاف نظر سررشته را گواهی کرده اند. سرگرد دکتر اسماعیل علمیه، بازپرس کودتای ۲۵ مرداد که به اسرار دست اولی وقوف یافته بود، در چهار جای جداگانه از وصیتنامه تاریخی و مستند خود تأکید می کند که اشرفی و مدبر با کودتاچیان ارتباط داشتند و «همکاری کامل نمودند» و سرتیپ مدبر در رابطه با اعترافات متهمان کودتای اول، در ۲۷ مرداد استعفا داد.^{۱۹} زنده یاد علمیه افسری بسیار شریف و شجاع بوده، کسی است که برای حسین علا (وزیر دربار وقت) برگ احضار فرستاد.

سرتیپ دکتر علینقی شایانفر (قاضی خوشنام ارتش و دادستان فرمانداری نظامی در زمان کودتا) طی مصاحبه با سرهنگ نجاتی می گوید سرهنگ اشرفی - و به نحوی دیگر سرتیپ مدبر - به کودتاچیان گفته بود: « نمی توانم بطور علنی با شما همکاری کنم، اما درموقع عمل متعرضتان نمی شوم و تسلیم می شوم.» شایانفر می نویسد: «مدبر هم مانند اشرفی قول همکاری داده بود . . . و اشرفی راه برای

شبیخون آنها را هموار کرده بود.» اشرفی وقتی بازداشت می شد، در حضور سرهنگ دوم عزیز الله امیر رحیمی (که خود در ارتباط با واقعه نهم اسفند هنوز زندانی بود) به شایانفر گفته است:

آقای دکتر مصدق دستور دادند «اقلاً پای اوباشان را هدف قرار دهید» من گفتم آقای نخست وزیر! من به روی برادران خود تیراندازی کنم؟ دکتر مصدق گفت « زندانی هستی، فوراً خودت را معرفی کن. » نخست وزیر هم به رییس ستاد دستور داده بود اشرفی را بازداشت کنند.^{۲۰}

آنچه اشرفی در حضور امیر رحیمی به شایانفر گفته ، در قسمت اول (دستور تیراندازی) با توجه به رأفت و رقت قلب عمیقی که مصدق داشت، و همه ، از جمله دکتر صدیقی و سرتیپ ریاحی و دیگران، نسبت به آن صحه گذاشته اند، جعلی به نظر می آید. اگر مصدق اهل مقابله خونین بود، بسیاری از اتفاقات نمی افتاد، و لااقل روز ۲۸ مرداد سقوط نمی کرد. قسمت دوم (تیراندازی به روی برادران) نشان می دهد که اشرفی نمی خواسته مانعی بر سر راه کودتاچیان به وجود آورد. قسمت سوم (زندانی هستی) ثابت می کند که برخلاف نظر سررشته، دستور بازداشت اشرفی در صبح ۲۸ مرداد به علت « مشوب ساختن ذهن مصدق وسیله سرتیپ ریاحی » نبوده است. بلکه جریان به این ترتیب بود که سرهنگ دوم زند کریمی (رییس ستاد کودتا) اعترافات بسیار مهمی در رابطه با دخالت آمریکایی ها و همکاری سرهنگ اشرفی با کودتاچیان می نماید؛ سرگرد علمیه (بازپرس نظامی) که این اطلاعات تکان دهنده را ضمن بازجویی از زند کریمی گرفته بود ، مآوقع را به مافوق خود سرهنگ شایانفر می دهد؛ شایانفر به نوبه خود فوراً جریان را حضوراً به استحضار دکتر مصدق می رساند؛ مصدق همان لحظه (حدود ساعت ۱۰ تا ۱۰/۳۰ صبح ۲۸ مرداد) دستور بازداشت اشرفی را به ریاحی صادر می کند؛ سپس ریاحی که شاید تا قبل از تلفن مصدق هیچ اطلاعی از ماجرا نداشته، سررشته را مأمور دستگیری اشرفی می نماید.

سرتیپ امیر رحیمی سخنان متبادله میان اشرفی و شایانفر را نزد نگارنده تأیید نمود. شایانفر نیز اخیراً در مصاحبه با این جانب، دو دوزه بازی سرهنگ اشرفی را مؤکداً تصدیق کرد.

سرهنگ نجاتی هم در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ضمن صفحات ۳۴۵ و ۳۹۳ و ۳۹۷ اشرفی و مدبر را شریک و مربوط و داخل

در عملیات کودتاچیان دانسته، حضوراً نیز بارها مورد تأکید قرار داد و صریحاً عمل آنان را خیانت خواند.

علاوه بر مراتب بالا، دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور وفادار به مصدق تا هم اکنون (زمستان ۱۳۶۹، زمان تهیه این مقاله)، که در صداقتش شکی نیست، ضمن شرح «دو روز غمبار»، اشرفی را همگام با کودتاچیان می بیند که «بازیگر و بازی گردانند.»^{۱۱} دکتر صدیقی بار دیگر به وسیله همان تلفن، خیانت اشرفی را قویاً تأیید کرد.

در مورد جانشینی سرهنگ اشرفی، مصدق بی خیال نبوده، ریاحی هم امر مصدق را اجرا کرده است. مصدق همان موقع که به وزیر کشور گفته بود سرتیپ دفتری را به ریاست شهربانی منصوب کند، به رییس ستاد ارتش هم دستور داده که حکم فرماندار نظامی را برای دفتری صادر نماید و «این کار هم شد، ولی نتیجه ای نداد.»^{۱۲} بنابراین جای اشرفی خالی نماند. منتها گره کار در این بود که مصدق به سرتیپ دفتری اعتماد بیش از حد و اندازه ای داشت. دفتری به محض دریافت حکم ریاست شهربانی، یک واحد از فرمانداری نظامی در اختیار گرفت که نظم را اعاده کند، ولی این واحد هم به بی نظمان پیوست.

محور اصلی

سررشته در آن بخش از وقایع نهم اسفند که منجر به برکناری سرلشکر بهارمست از ریاست ستاد ارتش شد، خود را محور اصلی بحثی قرار می دهد که در حضور دکتر مصدق راجع به جانشینی بهارمست درگرفته بود. در این جلسه سرلشکر مهنا و سرتیپ ریاحی (معاونان وزارت دفاع ملی)، سرهنگ اشرفی، سرهنگ سررشته و عده ای دیگر شرکت داشتند. سررشته وانمود می کند که در مقابل تمام مسائل ریاست ارتش، تنها او جوابگو بوده است. به این ترتیب که دکتر «از من پرسیدند به نظر شما چه کسی را جانشین بهارمست کنیم؟» می نویسد پس از جوابهایی که راجع به جانشینی در سلسله مراتب فرماندهی داده (چون دیگران سکوت کرده بودند) دکتر مصدق مجدداً از او سؤال می کند «شما چه کسی را پیشنهاد می کنید؟» و بعد سررشته نقش خود را این گونه ترسیم می کند: «نگاهی به اطراف انداختم و گفتم فعلاً این سرتیپ را. او کسی جز سرتیپ تقی ریاحی معاون وزارت دفاع ملی نبود» (صص ۲۷ و ۲۸). سپس در حاشیه صفحه اخیر، سخت اظهار تأسف می کند که: «ای کاش در آن زمان چشم

ایشان را در آنجا نمی دید، زبانم لال می شد و چنین پیشنهادی نمی کردم. « در یک کلام، مبتکر و مسؤول انتصاب سرتیپ ریاحی به سمت ریاست ستاد ارتش، سرهنگ سررشته بوده است. لیکن:

اولاً (منطقی به نظر نمی آید که دکتر مصدق در حضور افسران ارشد و امیران ارتش، فقط از یک سرهنگ استمزاج کند. مصدق به حرف یک کارمند و کشاورز ساده هم توجه می کرد، اما این بدان معنا نیست که وفاداران عالیرتبه را در بحثی به آن اهمیت، یعنی نبض ارتش شرکت ندهد، و اگر شرکت داده، سررشته در مورد بقیه گفتگوها سکوت کرده است.

ثانیاً (وقتی سرلشکر مهنا با درجه بالاتر و وفاداری آزمایش شده حضور دارد، معلوم نیست چرا سررشته یک «سرتیپ مهندس، که دانشکده افسری هم ندیده است» را پیشنهاد می کند؟

ثالثاً (آیا ممکن است در ارتش، و در حضور وزیر دفاع، یک سرهنگ، یک امیر (ژنرال) ارتش را بدون عنوان رسمی و اجباری « تیمسار » خطاب کند و بگوید « فعلاً این سرتیپ را؛ جایی که ریاحی را در غیابش « ایشان » خطاب کرده ؟

رابعاً (سررشته که خود را مسلط به فن بیان و بلاغت، و آماده برای شرکت در بحث نشان می دهد، چرا در این جلسه به هنگام خلع بهارمست، ممدوح خود، یک کلمه از او دفاع نکرده، که این همه در فضیلتش داد سخن داده و به خصوص در ماجرای نهم اسفند او را بی گناه دانسته است؟ این شجاعت را هم داشت که در برابر هر مقامی، حرف حقش را بزند.

خامساً (اصولاً چنین جلسه ای در طول لحظه های آن روز نمی تواند جایی داشته باشد. سررشته می نویسد. روز نهم اسفند، ساعت ۱/۳۰ سرهنگ اشرفی به او پیغام داد که مصدق او را به اتاق رییس ستاد ارتش احضار کرده است. وارد که شد، دید مصدق با عباي نازک روی کاناپه نشسته است. وقتی از مأموریت مصدق که آوردن بهارمست از دربار بود دست خالی برگشت، مشاهده کرد « دکتر مصدق به همان حالت صبح [؟] نشسته است!» بعد هم بحث جانشینی بهارمست در می گیرد... (ص ۲۷). اما مصدق تا ظهر در خانه بود، حدود ظهر به کاخ اختصاصی (سردر سنگی) می رود و پس از حدود یک ساعت به خانه اش بر می گردد و بعد از ظهر با **هندرسن** (سفیر آمریکا در تهران) ملاقات داشته است. پس از حمله مجدد اوپاش به منزلش، ساعت ۵ بعد از ظهر از در اصل چهار به ستاد ارتش می رود و مدتی منتظر بهارمست می شود. با



سپید شایبانی، روی دستهای او را نشویم نهم اسفند ۱۳۳۱

آمدن بهارمست، به اتفاق او و چند نفر دیگر به مجلس شورای ملی می رود و از آنجا یکر است به خانه اش بر می گردد. (خاطرات و تألمات، از ص ۲۶۲). به این ترتیب دو تناقض آشکار دیده می شود. یکی در مورد ساعت ملاقات که سررشته می گوید در ساعت ۱/۳۰ بود، و حال آنکه مصدق تازه ساعت ۵ بعد از ظهر به مقصد ستاد ارتش حرکت کرده بود. دیگری درباره غیبت بهارمست که سررشته می گوید شاه عملاً او (بهار مست) را توقیف کرده بود و نتوانست حاضر شود، مصدق می نویسد بهارمست عاقبت حضور یافت و به همراه او از ستاد خارج شد. غیر از اینها بطور کلی معلوم نیست جلسه ادعایی سررشته چه هنگامی از این روز پُر ماجرا را به خود اختصاص داده بود؟ به علاوه در انبوه اسنادی که اینک در دسترس همگان است، دکتر مصدق کوچکترین اشاره ای به حضور و صحبت با سررشته در واقعه نهم اسفند نکرده است.

سادساً (درست برخلاف نظر سررشته، **سرهنگ مصور رحمانی** انتصاب سرتیپ ریاحی به سمت ریاست ستاد ارتش را ناشی از خیانت حزب ایران و توصیه بعضی مهندسان « طرفدار (سرتیپ مهندس تقی ریاحی) » می داند.^{۲۳}

نتیجه: عده ای از امیران ارتش که مورد مصاحبه نگارنده قرار گرفته اند، نظر می دهند که احتمالاً چنین جلسه ای با حضور سرهنگ سررشته وجود خارجی نداشته است، و اگر به فرض جلسه ای بوده و وی در آن شرکت کرده، حرفهای بین الاثنین که نقل نموده، ساخته ذهن خود اوست.

۵- سرتیپ تقی ریاحی

سرهنگ هوایی ستاد غلامرضا مصور رحمانی و سرهنگ ستاد حسینقلی سررشته در خاطرات، ریاحی را « فروخته شده به دربار » و « کمک کننده به کودتای ۲۸ مرداد » دانسته اند. ما وارد بحث علت این اعتقاد دو تن از بهترین افسران سازمان گروه ملی نمی شویم. انتزاعاً در مورد سهل انگاری، بی دقتی، مدیریت بسیار ضعیف، عدم شمس نظامی و قابلیت های نازل فرماندهی ریاحی کمتر تردید داریم. ولی این واژگان اخلاقاً با خیانت فرسنگها فاصله دارد؛ هر چند بعضی مواقع، نتیجه اشتباه محاسبه و قصوری که خالی از هر گونه سوء نیت هم باشد، با خیانت، عملاً و به یک اندازه فاجعه بار است. ممکن است فرایند عمل یک فرمانده جبهه که در تاکتیک و استراتژی و هدف حمله یا دفاع، محاسبات دقیق نکرده، با فرماندهی که قصور و اهمال کرده، و فرماندهی که خیانت ورزیده، هر سه شکست باشد. منتها - بسته به مورد - معمولاً اولی مورد

مؤاخذه قرار می گیرد، دوّمی تنبیه (خلع درجه ، زندانی ...) می شود و سوّمی تیرباران. به نظر نگارنده، با توجه به اسناد و مدارک موجود، ریاحی در ردیف محکومان به تیرباران نیست .

ریاحی تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، به دکتر مصدّق کاملاً وفادار بود و نسبت به شاه احترام می گذاشت . در دادگاه نظامی ، ضعیف ظاهر شد و جایگاه مصدّق و شاه کم کم نزد او نسبت معکوس می یافت. بعد از دوران دادگاه و زندان، به وابستگان شاه خیلی نزدیک شد و مسرتّ خاطری پیدا می کرد از اینکه گهگاه بتواند احتراماتِ فائقة خود را تقدیم شاه کند؛ با وجود این، در جلب اعتماد شاه ناکام بود. از حدود سالهای اوایل دهه ۱۳۵۰ ریاحی ارتباطات غیر منظمی با بعضی افراد و محافل مّلی پیدا کرده بود، و در آستانه انقلاب چرخشی محسوس داشت. بعد از انقلاب به عنوان یار وفادار و همکار صمیمی دکتر مصدّق مطرح شد و به پاس این رابطه در زمره دولتمردان جای گرفت، و پس از حدود ۲۵ سال، مجدداً در حال و هوای قبل از کودتای ۲۸ مرداد تثبیت شد. در این اوان ریاحی به این موقع سنجی رسیده بود که در تجدید افتخارات مّلی گذشته در روزنامه پرخاش (به مناسبت سالگرد کودتا در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸) بگوید:

صبح روز ۲۸ مرداد سرتیپ دفتری نزد مرحوم دکتر مصدّق می رود... همان روز دکتر به من تلفن کردند و فرمودند سرتیپ دفتری را ... به ریاست شهربانی منصوب کنم ... خدمت ایشان عرض کردم به هیچ وجه به دفتری اعتماد ندارم ... آقای دکتر مصدّق اصرار فرمودند ... متأسفانه وقتی ما متوجه شدیم، که دیگر وارد کردن واحدهای ارتشی باعث می شد خون های زیادی ریخته شود و این چنین کشتاری را هرگز دکتر مصدّق به سود خود تجویز نمی کرد. زیرا همان طور که به تعالی ایران فکر می کرد، به فرد فرد ملتش عشق می ورزید. یادش گرامی باد و نامش پایدار.

ریاحی این مصاحبه را در حالی انجام می دهد که این بار مطمئن از سفر برگشت ناپذیر شاه است. در ۲۵ مرداد ۳۲ هم فقط پس از فرار شاه که مانند بسیاری تصور می کرد ابدی است، جرئت به خرج داد و آن دستورات را راجع به حذف نام شاه، جلوگیری نکردن از پایین آوردن مجسمه ها « به علت انزجار مردم از خانواده پهلوی » و ... صادر کرد.

در جریان کودتای اوّل (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) ریاحی کاملاً غافل ماند و ساعت ۵ بعد از ظهر با خیال راحت از منزل دکتر مصدّق به شمیران رفت که با دخترش شام

صرف کند. دو ساعت بعد که مصدق او را به پشت میزش برای انجام تکلیف فرا خواند، همچنان در بی خبری محض بود. دستگاههای اطلاعاتی ارتش و شهربانی با او همکاری نکردند و خود او هم فاقد حرارت لازم در جلب همکاری صمیمانه مرئوسان بود. مدیریت ستادی و شتم فرماندهی بایسته در اخذ گزارش لحظه ای از نقل و انتقالات، اخبار و دستورات جدید صادره در درون ارتش را نداشت.

ریاحی ضعیف بود. در میان ملیون، ملی است و در فراسوی مرزهای ملی، با رجال آریامهری دمخور است. ولی نسبت به آرمان های نهضت ملی و دکترا مصدق خیانت نکرد، از پشت خنجر نزد و با حداکثر احتمال قریب به یقین، فکر همکاری با کودتاچیان به مخیله اش خطور نکرده بود. در انبوه اسناد منتشره حتی یک رد پا از همفکری و همیاری یا همقدمی او با توطئه گران، یا اطلاع او از کودتا، وجود ندارد. بنابراین اگر قرار باشد اتهامات غفلت و بی تدبیری ریاحی در سلسله مراتب دادگاههای افکار عمومی رسیدگی گردد جزو صلاحیت محکمه خلاف قرار می گیرد، نه دیوان عالی جنایی .

در اتاق رییس ستاد

سررشته وقتی برای کمک به سرهنگ ممتاز می خواسته حضوری (بدون استفاده از تلفن) با ریاحی صحبت کند، به صحنه ای برخورد می نماید که آن را دلیل خیانت سرتیپ ریاحی برمی شمارد. این صحنه عبارت از جلسه ای است که در « بعد از ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر ۲۸ مرداد » در اتاق رییس ستاد ارتش تشکیل شده بود (ص ۱۲۱) . وی توضیح می دهد «موقع ورود به اتاق رییس ستاد ، ابتدا سرهنگ روح الله نویسی را که جلو اتاق ایستاده بود، چون مانع ورودم شد، با دست او را کنار زدم و داخل اتاق سرتیپ ریاحی شدم. سرتیپ ریاحی پشت میز خود نشسته بود. در یک طرف او سرهنگ [سرتیپ] قاسم فولادوند (معروف به اُر) و سرتیپ سیاسی، و در طرف دیگر سرتیپ ابراهیم والی ... نشسته بودند » و بعد که به دژبانی بر می گردد، به سرهنگ راستی می گوید: « اوضاع سرتیپ ریاحی را مشکوک و مغشوش » دیده است (ص ۱۲۲) چرا ؟ چون آن چهار نفر ارتشی (در اتاق ریاحی) از همکاران نزدیک کودتاچیان بودند. در عین حال، سررشته با یک سؤال ، نتیجه گیری می کند: « باید از سرتیپ ریاحی سؤال شود اگر این افسران در آن موقع حساس برای کمک به آقای دکترا مصدق جمع شده بودند، چگونه پس از به ثمر رسیدن کودتای ۲۸ مرداد، آنان گرفتار و روانه زندان

نشدند ، بلکه ارتقاء یافتند؟» (ص ۱۲۳)

فرض کنیم ورود سررشته به اتاق رییس ستاد و کنار زدن سرهنگ نویسی، با توجه به رشادت او واقعیت داشته باشد. ولی در جهت خلاف این نوشته نیز ملاحظاتی مطرح است . خطاب سررشته به ریاحی، ظاهراً جمله ای استفهامی است، اما مفهوم مخالف صریحی هم دارد: « این افسران برای کمک به دکتر مصدق نیامده بودند و خود از کودتاچیان بودند » . بنابراین، استنباط سررشته بسیار عجیب می نماید . او با هوش و درایتی که از خود به دست داده، بعید است که درک درستی از وضعیت آشفته آن جلسه پیدا نکرده باشد. چه کسی گفته که آن افسران برای کمک به دکتر مصدق دور رییس ستاد جمع شده بودند ؟ ریاحی چه وقت و کجا چنین ادعایی کرده است؟ این چند افسر که به درستی در تاریخ های معاصر، همدستان مؤثر کودتا شناخته شده اند تنها به قصد کمک به دربار، موفقیت کودتا و عملاً برای اشغال ستاد ارتش به اتاق ریاحی رفته بودند. در آن لحظه سرتیپ ریاحی گیر افتاده بود، در محاصره آنان بود، اضطراب شدیدی بر او حاکم بود و در واقع ستاد ارتش اشغال شده بود. در همین لحظات بود که ریاحی التماس کنان و با بغض و حالت گریه، تلفنی از مصدق خواست تا سرتیپ فولادوند را (در واقع به عنوان نماینده افسران وفادار به شاه و کودتایی که مسلط شده و سیطره خود را تحمیل می کرد) بپذیرد.

عجیبتر آنکه سررشته مقداری از خاطرات دکتر غلامحسین صدیقی را که به منظور و مقصود خودش کمک می کند نقل کرده (ص ۱۲۴) اما از ذکر جزئیاتی که در صدر عبارات صدیقی آمده و منجر به کشف جریان آن جلسه می شود، و نشان می دهد که ریاحی به چه مخمصه ای گرفتار شده، خودداری می نماید. اینجاست که خواننده، خاطرات را با توهمات در می آمیزد. دکتر صدیقی درباره آن بعد از ظهر می نویسد:

صدای تیر و تفنگ و توپ متناوباً شنیده می شد ... (حدود ساعت شانزده) ... تلفن صدا کرد. خواستیم برخیزیم، آقای نخست وزیر گفتند بمانید و منگنه پای تلفن را فشار داد تا ما هم صدای طرف مقابل را بشنویم . سرتیپ ریاحی بود؛ گزارش داد که بلواکنندگان نقاط حساس شهر را گرفته اند و مرکز بی سیم را اشغال کرده اند. خوب است اعلامیه دستور ترک مقاومت صادر بفرمایید. آقای نخست وزیر گفتند: « آقا چه اعلامیه ای ؟ » سرتیپ ریاحی با حالت گریه گونه ای، با کلام مقطوع گفت: «جناب آقای نخست وزیر! مصلحت در این است، و حالا تیمسار فولادوند به خدمت جنابعالی می آیند ، قول ایشان را مانند قول یک مشاور بپذیرید.» ما از این نحوه بیان دانستیم که ستاد ارتش رانیز اشغال کرده اند و سرتیپ

ریاحی گرفتار است و این مطالب را به دستور دیگران می گوید.^{۲۴}

شاید « اتومات » شدن سرتیپ ریاحی، در لحظاتی قبل از این جلسه شروع شده باشد. خود سررشته نیز «اشغال ستاد ارتش را»، در نهایت پس از برکناری خود حدود بعد از ظهر، تأیید کرده است (ص ۱۲۳) اما آنجا که در فکر اعتراض به برکناری خود است، دیگر فراموش می کند چه گفته است. او در همین صفحه می نویسد: « در واقع ، پس از برکناری من بود که سرهنگ ضرغام [جانشین سررشته] نگیبانان و سربازان محافظ اطراف مرکز تهران را جمع کرد و راه ورود حکومت کودتا را به آن محوطه باز نمود، و با خروج کودتاچیان ۲۵ مرداد از زندان دژبان، آنها ستاد ارتش را به آسانی اشغال کردند». این تناقض گویی، فقط از سر غیظ و غرض است و در شأن افسر رشیدی چون سررشته نیست؛ زیرا تمام خاطراتش را که در بخشهایی (به خصوص کشف جسد و دستگیری قاتلان افشار طوس) بسیار جاذب و جالب است ، کم اعتبار می سازد. باید مدافعات سرتیپ ریاحی را هم در این مورد بشنویم. او ضمن محاکمه خود در مرحله تجدید نظری گوید:

موجب نهایت تأسف بنده است که این موضوع را مجبور باشم در دادگاه عرض کنم که رییس رکن ۲ وقت ستاد ارتش [سرتیپ حسین سیاسی] در سنوالاتی که از او شده است بنده شنیده ام گفته است که : من رییس ستاد ارتش را آن روز در جریان نگذاشتم، او را اغفال کردم .^{۲۵}

آری ریاحی، هم اغفال شده بود، هم غفلت کرده بود. سرهنگ غلامرضا نجاتی برای دریافت مدافعه و شنیدن حرف های ریاحی، با او مکاتبه کرده و نتیجه گرفته است که « به اظهارات سرتیپ ریاحی ایرادات اصولی وارد است. » با وجود این، قضاوت نجاتی این است که ریاحی مرتکب خیانت نشده است .

تعمیق گناهان ریاحی

در سال های بعد، هر کجا که معلوم شد دستورات دکتر مصدق (در زمان ریاست ستاد ریاحی) از نظر سررشته اشکالی داشته یا درست نبوده ، همه را به حساب ناشیگری و حتی خیانت ریاحی ریخته است . این گونه داوریهها نمونه های زیادی در خاطرات سررشته دارد. از جمله می نویسد:

البته بسیار مسخره خواهد بود که انسان بپذیرد که آقای مصدق گفته باشد « اگر تیپ های مستقر در پادگان های تهران را وارد عمل کنند، در برخورد با آشوبگران خونریزی بیشتری می شود » ... این تصمیم از آقای دکتر مصدق بسیار بعید به نظر می رسد ... به احتمال زیاد تصمیمات مربوط به واحدهای نظامی از طرف سرتیپ ریاحی اتخاذ شده بود و خود اوست که در پشت نقاب دفاع از دکتر مصدق این تصمیمات را به ایشان نسبت می دهد. (ص ۱۲۴)

به نظر می آید سررشته از این «تصمیمات» وقتی آگاه شده که ریاحی به مناسبت سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، در سال ۱۳۵۸ گفتگویی با روزنامه پرخاش داشته است. زیرا این مأخذ تنها جایی است که ریاحی از « وارد کردن واحدهای ارتشی » در بعد از ظهر روز کودتا صحبت کرده است. در اینجا هم ریاحی تصمیمی را به کسی « نسبت » نداده، بلکه صریحاً گفته است که بعد از علنی شدن کامل همکاری سرتیپ دفتری با کودتاچیان « متأسفانه ... متوجه شدیم که دیگر وارد کردن واحدهای ارتشی ... به معرکه، باعث می شد خون های زیادی ریخته شود و این چنین کشتاری را هرگز دکتر مصدق به سود خود تجویز نمی کرد. »^{۲۶}

دکتر مصدق در مراحل مختلف محاکماتش چندین بار تکرار کرد که عین یا مشابه این نظریات را همواره و صرفاً به منظور جلوگیری از خون ریزی داشته و داده است. دکتر صدیقی موردی را که احتمال « جنگ خانگی » داشت نفی کرده ، در پاسخ به پرسش نجاتی مبنی بر اینکه چرا نخست وزیر در روز کودتا پیامی برای استمداد از مردم نفرستاد می گوید:

چنین پیامی وضع را آشفته تر می کرد. مردم تهران رو به روی نظامیان تحریک شده طاعی قرار می گرفتند. خطر جنگ خانگی در میان بود و خون های زیادی ریخته می شد که نه آقا ، و نه ما ، با آن موافق نبودیم.^{۲۷}

بنابراین، بیان ریاحی اظهار نظری است مربوط به استنباط از طرز تفکر خاص دکتر مصدق ، که صدیقی هم به نحو دیگری تصدیق کرده است.

اما سررشته به اینها هم قانع نیست و از « مرحلّ سوّم همکاری سرتیپ ریاحی با کودتای سرلشکر زاهدی » صحبت می کند (ص ۱۲۴) و مراحل این همکاری را به چهار دوره تقسیم می نماید . سپس در صفحه بعد به این نتیجه می رسد که « در واقع کمک سرتیپ ریاحی به مخالفان حکومت ملی از ماهها پیش آغاز شده بود . »

همچنین وقتی سررشته «عقیده» دارد که «مردم و ارتش در مقابل کودتا مقاومت» می کردند (ص ۱۱۲) و «کلیه تیپ های مستقر در پادگانهای تهران به حکومت ملی آقای دکتر مصدق وفادار بودند» (ص ۱۱۶) برای این است که بگوید «اگر سرتیپ ریاحی رییس ستاد ارتش ... با کودتاچیان همکاری نکرده بود، سرلشکر زاهدی و دارودسته اش در روز ۲۸ مرداد ... جرئت نمی کردند از لانه خود بیرون بیایند.» اما واقعاً این طور است؟ آیا این همه خوش خیالی برای این نیست که تنها یک نفر محکوم به خیانت شود؟

با این حال، سرهنگ مصور رحمانی و سرهنگ سررشته در خاطرات خود، هیچ کدامشان «خیانت» ریاحی را با استحکامی که شروع کرده بودند، ادامه نمی دهند و در نهایت، سرتیپ ریاحی را «بی لیاقت» می دانند.

سررشته حتی «ارتباط سرهنگ اشرفی با کودتاچیان» را که غلامرضا نجاتی بطور مستند ذکر کرده، چنین تفسیر می کند که «احتمالاً از طرف سرتیپ تقی ریاحی در ذهن نویسنده کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران راه پیدا کرده» (ص ۱۰۷). ما موارد استنادی درباره ی «دو دوزه بازی سرهنگ اشرفی» را غیر از نوشته های نجاتی، از قول شخصیت های موجه دیگری مانند دکتر صدیقی و سرتیپ شایانفر و سرگرد علمیه نقل کرده ایم.

با تمام اینها، سرهنگ سررشته موقعی که از ورود خود، در دقایق پس از ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر ۲۸ مرداد، به اتاق رییس ستاد ارتش صحبت می کند، حدود ۲ ساعتی می شد که از پست سازمانی اش در ریاست ستاد دژبان مرکز برکنار شده، کلاً از حوزه ی استحفاظی دژبانی دور گشته، و شغل او را سرهنگ محمد حسین ضرغام تحویل گرفته بود. بنابر این می توان حدس زد که تمام این داستان، از درخواست کمک ممتاز تا ورود به اتاق ریاحی، خیالی بوده، مربوط به مطالعات بعدی و رؤیاهای اوست.

۶- سرهنگ سررشته در ۲۸ مرداد

سررشته در خاطرات خود اصرار دارد که تا ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، به همت دفاع دژبان تحت فرماندهی او «تمام مراکز حساس تهران در امن و امان بودند» (ص ۱۱۵). تبیین واقعه و استنتاج سررشته این طور است: پس از برکناری او از دژبان مرکز در ساعت ۴ بعد از ظهر به امر سرتیپ ریاحی بود که سرهنگ ضرغام جانشین وی (ایضاً به امر ریاحی) سربازان منطقه ستاد و دژبانی را جمع کرد و راه ورود

مخالفان را به آن محوطه باز نمود ... و در نتیجه حکومت مّلی ساقط شد . (ص ۱۲۳)
سررشته زمانهای قطعی مقاومت در تهران و عدم نفوذ اوباش ، بخصوص در منطقه تحت دفاع خود را یک جا ساعت ۳ ، چند بار ساعت ۳/۳۰ و اغلب در ساعت ۴ بعد از ظهر^{۲۸} ذکر می کند . البته قید ساعت های متفاوت از یک واقعه ، آن هم بعد از ۳۵ سال ، غیر عادی نیست و می تواند ناشی از ضعف حافظه باشد. اما اینکه او پای می فشارد که حضور خود را تا ساعت ۴ بعد از ظهر ۲۸ مرداد و در حالت « دفاعی غیر قابل نفوذ » ثابت کند ، امری است که با واقعیات و گواهی بعضی شهود داخل صحنه تطبیق نمی کند.

تأکید می کنیم که با افسر متهوری چون سرهنگ سررشته نه تنها عداوت، که کمترین برخورد، حتی آشنایی نداریم . فقط از دوران جوانی نام او را به عنوان یکی از افسرانی که طرفدار سرسخت نهضت مّلی است شنیده بودیم . در تأیید رشادت های او ، احمد شهبسا ، عضو وزارت امور خارجه (سفیر ایران در آلمان غربی در زمان دولت موقت) تعریف می کرد که حدود ظهر ۲۸ مرداد و در لحظات جنگ و گریز منطقه ی دژبانی مرکز ، از پنجره طبقه دوم وزارت امور خارجه شخصاً شاهد فرماندهی و عملیات تحسین برانگیز سرهنگ سررشته بوده که مهاجمان مخالف دولت را از محیط دژبانی شجاعانه دور می کرده و دلاوری های او را می ستوده است . لذا شکافتن بعضی تناقضات، و اصولاً نقد این کتاب را مجالی برای روشن شدن بعضی مسائل می دانیم . بدین منظور، با تواضع کامل و درحدّ لیاقت خود، دلایلی مبنی بر ردّ گفته های سررشته اقامه می کنم .

اول (سرهنگ دوم رضا زاهدی) (از اقوام سپهبد فضل الله زاهدی) پس از شکست کودتای اول و اعترافات روشنگر سرهنگ دوم زند کریمی، به جای وی رییس ستاد کودتا شد و به همین جهت تا درجه سپهبدی ارتقا پیدا کرد.

رضا زاهدی در وقایع نهم اسفند ، مسؤول انتظامات مجلس شورای مّلی بود. ولی گفته شد چون نتوانسته بود (نخواستہ بود ؟) از ازدحام و هجوم اوباش نهم اسفند به مجلس جلوگیری کند ، با دستور دکتر مصدّق، به پست سازمانی خود عودت داده شد^{۲۹} و در روزهای کودتا بازرس دژبان مرکز بود . بنابر این شهادت او به عنوان شاهد عینی (البته با دیدگاه مخالف مداوم) ممکن است کلید برخی مسائل و وقایع آن روز در محوطه دژبان باشد . بنابر این با خود او تماس گرفتیم تا ضمن استفاده از اطلاعاتش، ببینیم نظر او نسبت به نامی که از وی در خاطرات سررشته آمده چیست ؟

سپهبد (سابق) رضا زاهدی در تماس اول، با وجود برخوردی استقبال کننده، به نگارنده ناشناس اعتماد نکرد، که البته نامنتظر نبود . ولی بعد حاضر شد دانسته ها یا بهتر بگوییم ، نظریات – و حتی یاد داشت های منتشر نشده خود در این زمینه را به نگارنده واگذار کند.

زاهدی بدو موضوع پنهان شدن سرتیپ نصرالله زاهدی و سرتیپ نصرت الله بایندر را در منزل خود قویاً تکذیب کرد. سررشته در صفحات ۷۲ و ۷۳ نوشته که وقتی برای پیدا کردن سرگرد بلوچ قرائی « به منزلی در خیابان سی متری، کوچه ی موسویان، منزل سرهنگ دوّم رضا زاهدی » رفته بود، این دو سرتیپ را در منزل زاهدی، پشت یک کمد لباس دیده است . و زاهدی گفت . « این دروغ است . به این دلیل که خود سررشته در صفحه بعد تکذیب کرده و نوشته آن خانه متروکه بود » و چون چند بار زاهدی این جمله را تکرار کرد ، گفتم شاید منظور سررشته، موضوع مالکیت آن خانه به نام شما بود، نه سکونتتان . جواب داد . « من تا درجه سرلشکری و حتی سپهبدی یک وجب زمین یا خانه، هیچ هیچ از این قبیل نداشتم . » امری که باورش برای نگارنده کمی مشکل است.

سپس، سپهبد زاهدی با توجه به سمت سازمانی خود در دژبان و مطالب مورد نظر این بحث، شرح زیر را تقریر نمود:

حدود ساعت ۱۱ یا ۱۲ ظهر ۲۸ مرداد دیدیم تیر اندازی است ، و مهاجمان که از سمت وزارت خارجه می آمدند، می خواهند فرمانداری نظامی و دژبانی را تسخیر کنند. سرهنگ راستی از دژبانی بیرون رفت که انتظامات برقرار کند. اصلاً وظیفه انتظامات آنجا با راستی بود. ولی در همین موقع سررشته، بدون اینکه مربوط به او باشد، خودش یک مسلسل به دست گرفت و مهاجمان را درو کرد. مهاجمان که عده ای درجه دار ارتشی هم بینشان بود متفرق شدند، و سررشته خیابان بین وزارت خارجه و باشگاه افسران را قرق کرد (در این حادثه چند نفری هم باید کشته و زخمی شده باشند) بعد، درجه دارهای دژبانی به طرف سرهنگ سررشته هجوم آوردند و یک استوار، با سرنیزه سر تفنگش به او حمله کرد. ولی سروان شیردل این حمله را دفع کرد و سروان تراب ترکی [عضو سازمان گروه ملی] آن استوار را گرفت و بُرد تحویل زندان بدهد ... پس از این وقایع ، سررشته رفت و دیگر پیدایش نشد . البته دکتر مصدق هم بعد از این جریان فوراً دستور پرکناری سررشته را داده بود. در ضمن به علت پنهان شدنش، دیگر کاری از او ساخته نبود، و وقتی حدود ۲ بعد از ظهر دوباره به دژبانی حمله شد، سرهنگ سررشته ای وجود نداشت.

هر چند نگارنده در صحّت قسمت هایی از این گفتار تردید ندارد و بعضاً با سایر قرائن تاریخی نیز تطبیق می کند، اما چون زبان زاهدی - نسبت به نهضت مّلی - زبان دوست نیست، باید آنها را مقید به احتیاط نمود و شبهه را محفوظ داشت. ضمناً سرگرد علمیه در وصیتنامه مشهور خود نوشته که به دستور سررشته « تیرهای هوایی خالی شده بود، ولی همه متواری شده بودند. »

دوم (سرهنگ دوم عزیز الله امیر رحیمی در ارتباط با وقایع روز نهم اسفند ۱۳۳۱ به اتهام حمله با یک جیب ارتشی به در خانه دکتر مصدّق بازداشت شد و تا حدود بعد از ظهر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مرکز دژبان زندانی بود. (وی این اتهام را جدّاً تکذیب می کند و مربوط به تشابه اسمی با استوار رحیمی می داند) ^{۳۰} ولی بعدها تحوّل فکری پیدا کرد و با بی باکی و صراحت لهجه خاصّ خود و بُریدن از شاه و اعتقادات کنونی (سال ۱۳۶۹) همچنان در شور و حرارت انقلابی باقی مانده است. به هر حال، گزارش امروز سرتیپ امیر رحیمی از وضعیت آن روز محیط دژبانی می تواند حجّت باشد.

روز ۲۸ مرداد حدود ظهر بود که سرو صدا بلند شد. مادر آن موقع، دیگر در زندان نماندیم، همه در محوطه دژبان بودیم. من رفتم روی تانک ایستادم و گفتم « سرباز! بزن و مرا بکش » البته در آن موقعیت، سرباز جرئت این کار را نداشت ... بعد درجه دارها را جمع کردم و در یک سخنرانی، با حرارت گفتم « شاه در خطر است » طوری شد که بعضیها به گریه افتادند. سرهنگ شادمهر رییس زندان واقعاً در بن بست گیر کرده بود. نمی توانست هم جلو زندانیان را بگیرد. بعد از ظهر، دیگر غیر از ما [افسران طرفدار شاه] هیچ کس در آنجا نبود. ساعت ۲ بعد از ظهر همه چیز بهم ریخته بود، انتظاماتی وجود نداشت، و زندانیهای دژبان هم همه رفته بودند.

پرسیدم آیا حدود ظهر یا لحظاتی پس از آن، او از افسران طرفدار دولت مصدّق کسی را در دژبانی دیده است؟ گفت. « من کسی را ندیدم. شاید هم در آنجا ها، آن دور و برها بودند. اما تأکید می کنم که من کسی را ندیدم.»

سوم (سرگرد اسماعیل علمیه (بازپرس متّهمان کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲) در وصیتنامه افشاگرانه خود، ضمن تمجید از « دفاع سرکار سرهنگ سررشته با کمال شهامت سربازی و پراکندن همه ... در این موقع » یعنی «در ساعت ۱۴» می نویسد: روز ۲۸ مرداد، پس از مراجعت به دژبانی، تازه شروع به بازپرسی از متّهمان کرده بود که صدای تفنگ و مسلسل به گوش رسید و این موضوع تا ساعت ۱۴ ادامه داشت.

ساعت ۲ بعد از ظهر که به اتفاق دادستان فرمانداری نظامی با جیب از محل کارش خارج می شده، به دسته هایی از افراد گارد مسلح گمرک و پاسبانان و درجه دارهای نیروی هوایی و ... برخورد کرده که سوار ماشین بودند و کلیه چراغ هایشان روشن بود و « به ما دستور دادند چراغ روشن کنیم. »^{۳۱} و توجه داشته باشیم که علمیه حدود آن ساعتها، یعنی تا قبل از خروج از محل کارش در ساعت ۲ بعد از ظهر، در یکی از اتاقهای دژبانی حضور داشته است.

چهارم (نویسنده مقدمه کتاب سوّم جلیل بزرگمهر، در یک جمع بندی دقیق و مستند، چند جا از تمام شدن کار در ساعت ۳ بعد از ظهر ۲۸ مرداد صحبت می کند و یک جا می گوید « ساعت ۳ بعد از ظهر باید گفت که ورق دیگر برگشته است. »^{۳۲}

پنجم (**مهندس سیف الله معظّمی**، وزیر پست و تلگراف دولت مّلی، یکی از ۳ نفر همراهان دکتر مصدّق بود که تا آخرین لحظه با مصدّق باقی ماند و در روز ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ خود را به دولت کودتا معرفی کرد و زندانی شد. وی به عنوان مطلع به جلسه بیست و پنجم دادگاه بدوی مصدّق احضار گردید و ضمن سخنان تحسین برانگیز خود شهادت داد که «در ساعت دو و نیم یا سه که درست نظرم نیست، از رادیویی که در اتاق آقای دکتر ملک اسماعیلی بود، از آنجا اشغال دستگاه رادیو را شنیدیم و نطق تیمسار زاهدی که خودشان را نخست وزیر معرفی کردند در آن ساعت به گوش من خورد. »^{۳۳} مهندس معظّمی در سخنان بعدی خود، همه جا روی تحقیق کودتا در ساعت ۳ بعد از ظهر تکیه کرده است.

ششم (سرهنگ غلامرضا نجّاتی می نویسد : « حدود دو ساعت بعد از ظهر، حمله به ساختمان دژبانی...آغاز شد. ابتدا سرهنگ سررشته با دستور تیر اندازی، مهاجمین را پراکنده کرد. ولی طولی نکشید که گروهبانیهای دژبان به طرفداری از مهاجمین برخاستند. »^{۳۴}

هفتم (دکتر صدیقی در پاسخ به پرسش سرهنگ نجّاتی که « چه وقت احساس کردید به اوضاع مسلط نیستید؟ » می گوید : « در تهران از ۲ ساعت بعد از ظهر آن روز احساس کردیم که تسلط بر اوضاع دشوار است و پس از اشغال رادیو و آگاهی شهرستانها از جریان کار در مرکز، تسلط مخالفان قطعیت یافت. »^{۳۵} حتی قبل از ساعت ۲ نیز امید طرفداران دولت مّلی قطع شده بود. استنباط نگارنده، مستند به جمله ای دیگر از دکتر صدیقی است. « ساعت ۱۳ (آخر وقت اداری) خبر دادند که جمعی تلگرافخانه و مرکز تلفن کاریر را اشغال کرده اند. با این خبر وجود نقشه منظم محقق گشت » و فهمیدند که در شهربانی هم جنبشی نیست. »^۳

هشتم) طبق اطلاعاتی که اینک روشن تر شده است، در شهرستان ها نیز اوضاع بر همین منوال بود. دست کم مراکز استانها در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر از جریانات تهران آگاه شدند و به کلی قطع امید کردند. در شهرهای کوچک تر هم - برخلاف تأثیر شرکت در پیروزی ها - فرقی نمی کرد، یعنی تأثیری نداشت که از خبر شکست مرکز اطلاع پیدا کرده بودند یا نه.

سرتیپ ناصر مجللی که با درجه سرتیپ ارتش و حکم سرتیپ افشار طوس، رییس شهربانی فارس شده بود، درباره حوادث آن روز شیراز می گوید.
در آن زمان سرویس اداری تا ساعت ۲ بعد از ظهر بود. روز ۲۸ مرداد طبق معمول به منزل رفتم. هنوز لباسم را در نیاورده بودم که فضائی فرماندار شیراز به من تلفن کرد که آن اتفاق افتاده و کار تمام است.^{۳۷}

نهم) خاطرات شخصی. سرشب ۲۷ مرداد به دفتر روزنامه باختر امروز رفتم و نسخه سهمیه آن روز عمومیم را امانت گرفتم که فردا صبح برگردانم (حسین برهان همکار باختر امروزی ها بود) زیرا باختر امروز ۲۷ مرداد که تا ۵۰ ریال فروش رفته بود، به کلی نایاب شده بود.

صبح چهارشنبه ۲۸ مرداد به قصد شمیران - و قبل از آن، رد امانتی در سر راه - از خیابان شهباز پیاده راه افتادم و حدود ساعت ۹/۳۰ - ۱۰ بی خیال و آرام و باختر امروز به دست، به ضلع جنوبی میدان بهارستان، سرکوجه ی نظامیه که دفتر باختر امروز در اوایل آن واقع بود رسیدم. ناگهان ده - دوازده نفر که داد می زد اهل آن محل نیستند و چند سرباز هم بینشان بود، به من حمله ور شدند و روزنامه را از دستم کشیدند و تکه تکه کردند و مرا از هر طرف زیرضربه های مشت و لگد گرفتند و به زمین زدند و با پوتین و کفش، مثل آنکه با پاشنه کفش، میخ به زمین بکوبند، شروع به کوبیدن من کردند... نام درشت باختر امروز را بر روی روزنامه من دیده بودند. چون نتوانسته بودم واکنشی نشان بدهم، لش مرا رها کردند... آرام آرام خود را به طرف میدان مخبر الدوله کشیدم (در این کتک خوردن ها، بی تجربه نبودم، توده ای حسابی مرا ساخته و پرداخته کرده بودند).

از دور و بریهای همیشگی جلو در حزب پان ایرانیست داریوش فروهر خبری نبود. نزدیک مخبر الدوله، وپترین های عکاسی عاج را (که بعد از کودتا شد تاج) زده بودند و خرد کرده بودند. عکس هایی پشت شیشه های آن بود که فاتحان از آنها خوششان نمی آمد. اول خیابان سعدی جنوبی، چهل - پنجاه نفر جوانی را که به حساب

یک درگیری معمولی خیابانی جرئت کرده و شعاری به نفع دکتر مصدق داده بود، به قصد کشت می زدند. مغازه ای باز نبود. حدود ظهر بود که به میدان توپخانه رسیدم. نبش پست و تلگراف و خیابان ناصر خسرو، موزعی فریاد می کشید. « فوق العاده، سقوط دکتر مصدق، سقوط دولت ... دوقران » گیج و مبهوت او را نگاه می کردم. نمی توانستم باور کنم همه چیز فرو ریخته است. مرد مستی رسید و رفت سراغ روزنامه فروش و گفت. « یکی بده، من پنج هزار می دهم، بر پدر این مصدق ... لعنت. » صدایم در نیامد، فوق العاده هم نخریدم (به نظرم روزنامه اطلاعات آن فوق العاده را در آورده بود).

رفتم خیابان باب همایون و سوار اتوبوس تجریش شدم. زمزمه های خفه ای در موافقت و مخالفت با مصدق شنیده می شد؛ من لال شده بودم. فکر می کنم حدود یک بعد از ظهر بود که به خانه معهود در پشت باغ فردوس رسیدم و همه را از همه چیز بی خبر دیدم. ناهار حاضر بود، اما رادیو دم دست نبود. گفتند در اتاق باغبانی یکی هست. ناهار نخورده به آن اتاق رفتم و پیچ رادیو را باز کردم و در گوشه ای چُمباتمه زدم. در خود لوله شده بودم ... موضوع و حرف غیر عادی نشنیدم. پس از مدتی (نمی دانم چقدر) رادیو ساکت شد. بعد هممه و شعار، و بعد صدای میر اشرافی به گوش رسید، و بعدتر صدای چند نفر دیگر، یکی هم صدای مهدی پیراسته که آشنا بود (خانه او دیوار به دیوار خانه ای بود که من رفته بودم، و این یکی جنب دبیرستان شاهپور تجریش - که حالا شده مدرسه جلال آل احمد - و اکثر تابستانها به آنجا می رفتم؛ جایی که چند روز با مرحوم حاج محمد حسین راسخ افشار، یکی از بازاریان شریف و شیفته نهضت ملی، تقریباً یک ماهش را با هم، پناهنده بودیم). سپس پیام سرلشکر زاهدی بود به « ملت ایران » که مردم شریف، آسوده بخوابید و شاهنشاه در راه مراجعت به وطن عزیز است.

نطق زاهدی هنوز تمام نشده بود. درست است که زمان را گم کرده بودم، اما یادم است که در میان حرف های زاهدی، باغبان آمد تو و گفت. « فلانی! خالت میگه ساعت سیس. ناهارت یخ کرد، نمیای بخوری؟ »

با این شرح، بر خلاف نظر سررشته، موفقیت کودتا حتی قبل از ساعت ۳ بعد از ظهر ۲۸ مرداد قطعیت یافته بود.^{۳۸}

تهران

۲۶ اسفند ۱۳۶۹

پی نویسه‌ها

* نویسنده در این مقاله به بررسی تاریخی، محققانه و نقادانه کتاب **خاطرات من (یادداشت های دوره ۱۳۱۰ - ۱۳۳۴)** نوشته سرهنگ ستاد بازنشسته حسینقلی سررشته پرداخته است. این کتاب در سال ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است، در ۱۴۳ صفحه و به بهای ۴۵۰ ریال.

عبدالله برهان، دانش آموخته حقوق و اقتصاد از تهران، پاریس و نانسی. از پایه گذاران فعال کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی است. پیش از این مقاله « زیر پرده گلریز شب و ... میراث خلیل ملکی » را در نگاه نو شماره ۱۸ از وی منتشر کرده ایم. کار سترگ او، با نام **پر سریر اوهام، بررسی انتقادی خاطرات کیانوری** به زودی تحویل ناشر خواهد شد.

۱. از جمله جنبش **ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۶، ص ۴۵۱. و « وصیت نامه سرگرد دکتر علمیه » در همین منبع، ص ۵۲۷، و اظهارات عده ای از شهود عینی.

۲. نام این گروه ابتدا « سازمان افسران ناسیونالیست » بود؛ پس از توسعه، به « گروه سربازان ناسیونالیست » موسوم شد، و بالاخره نام « **سازمان گروه ملی** » به خود گرفت (**کهنه سرباز**، سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، ص ۲۰۶) نام اخیر، بیشتر خورد فرهنگ و تاریخ ماست. زیرا ترادف ناسیونالیسم با « ملی » درست نیست. ناسیونالیسم، طبعی سرکش و تهاجمی دارد که از وحدت دولت (انا) و ملت (ناسیون) در غرب شکل گرفته، و التقاط (سنتز؟) و پروسه آن، پایه استعمار (کولونیالیسم) را تشکیل داده، و بنابر این با واژه « ملی » در ایران انطباق ندارد. اینجا « ملی » به اعتبار فرد یا فکر وابسته به ملت و حاکمیت مردم، و با مفاهیم تساوی حقوق عمومی و رفع ظلم و گسترش رفاه و عدالت اجتماعی، همواره مقابل « دولتی » قرار داشته است.

۳. **نیروی سوم روزانه / آدینه** ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۲، شماره ۲۶.

۴. **جنبش ملی شدن صنعت نفت ... چاپ اول**، ص ۲۹۳، پانویس.

۵. **توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس**. گرد آورنده محمد ترکمان، موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۶۳، ص ۸.

۶. **رنج های سیاسی دکتر مصدق**، یادداشت های جلیل بزرگمهر، به کوشش عبدالله برهان، نشر روایت، تهران، پاییز ۱۳۷۰، ص ۲۳.

۷. این شایعه که طیب در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با اشاره به خدمات خود در کودتای ۲۸ مرداد نسبت به صعود شاه گفته بود « هر که شتری بالای درخت بُرد، خودش هم می تواند پایین بیاورد » و در نتیجه کینه خونین شاه را با ادای همین ضرب المثل برانگیخته بود، افسانه ای بیش نیست. شاه پس از توفیق در کنار زدن دولت دکتر علی امینی، و کسب تأییدیه پرزیدنت جان. اف. کندی و سایر مساعدتهای روزگار در آن زمان، نسبت به حرکات ضد رژیم، شدیداً واکنش نشان می داد و به سوی یک نظام وحشتناک خودکامه پلیسی - استبدادی پیش می رفت. بنابر این، نفس شرکت و سردمداری طیب در قیام ۱۵ خرداد - بدون جهات جانبی - او را محکوم به مرگ کرده بود. در چنین زمینه ای است که وقتی آن دادگاه به ریاست سرهنگ حسین زمانی، برخلاف انتظار شاه (و اویسی و نصیری) تمامی متهمان را به اعدام محکوم نکرد، و در آن میان فقط طیب حاج رضائی و حاج اسماعیل رضائی باید به طناب دار سپرده می شدند، با عصبانیت دستور داد همگی قضات آن دادگاه را بدون بررسی و تحقیق « یکضرب » بازنشسته کنند، و کردند (خاطرات یکی از افسران ارشد قضایی ارتش، در مصاحبه با نگارنده - آذر ۱۳۶۹).

۸. سرلشکر منصور مزینی به خاطر شرکت برادر زاده خود، سرتیپ علی اصغر مزینی در توطئه ریودن و قتل سرتیپ افشار طوس، حساب خود را ظاهراً از او جدا کرد و نام خانوادگیش را به «مزین» تغییر داد. سرلشکر منصور مزین، پس از کودتای ۲۸ مرداد، رییس دادگاهی بود که دکتر شایگان و مهندس رضوی را محاکمه کرد؛ نیز رییس دادگاه تجدید نظر نظامی بود که دکتر فاطمی را به مرگ محکوم نمود. وی بعدها « نماینده تام‌الاختیار » و مقتدر شاه در گرگان و گنبد و بجنورد شد. ولی منطقه نفوذ اداری و سیاسی او عملاً در تمام مازندران و حتی خراسان گسترده بود، و تا قبل از انقلاب نیز ادامه داشت.
۹. از سلسله مصاحبه های نگارنده در پاییز ۱۳۶۹.
۱۰. با تشکر از جلیل بزرگمهر به خاطر پاره ای یاد آوریها و نیز دو قطعه عکسی که برای این مقاله لطف کرده است.
۱۱. برای اطلاع از جریان کامل این ملاقات، رجوع فرمایید به دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر، شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۶۵، صص ۷۸ تا ۸۱.
۱۲. در کنار پدرم؛ مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۹، مقدمه، صص ۱ و ۲.
۱۳. « دو روز غمبار »، به نقل از جنبش ملی شدن صنعت نفت ... چاپ سوم، از ص ۵۳۸ (شرح ملاقات با زاهدی و اقامت اولین شب، در صص ۵۵۵ و ۵۵۶).
۱۴. « وصیت نامه سرگرد دکتر علمیه » به نقل از منبع پیشین، ص ۵۲۴.
۱۵. به همین جهت دکتر مصدق به منظور تقدیر حضوری، دعوتی از رهبران و فعالان حزب نیروی سوم به عمل آورد. جلال آل احمد ضمن کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران، از این جریانات با تفصیل بیشتری گزارش داده است. آل احمد خود در این واقعه، با چاقوی افراد حزب زحمتکشانش دکتر بقائی به سختی مجروح شده بود. نگارنده نیز در جریان (خنثی سازی توطئه) روز نهم اسفند شرکت مستقیم داشتم.
۱۶. دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی، ص ۴۹۳، تأکید اضافه شده است.
۱۷. روزنامه افتخارات ملی، شماره ۲۷۴، چهارشنبه ۴ مهر ۱۳۶۹، صفحه اول.
۱۸. توطئه ریودن و قتل سرلشکر محمود افشار طوس، ص ۹.
۱۹. « وصیت نامه سرگرد دکتر علمیه » به نقل از جنبش ملی شدن ... چاپ سوم، صص ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۲۸.
۲۰. مصاحبه ی سرهنگ نجاتی با سرتیپ شایانفر، نقل از منبع قبلی، ص ۶۰۱.
۲۱. همان منبع، ص ۵۴۱. ۲۲. مصدق در محکمه ی نظامی، بکوشش جلیل بزرگمهر، ص ۳۰.
۲۳. کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی. مؤسسه ی خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۶۶، ص ۳۹۳.
۲۴. « دو روز غمبار » نقل از جنبش ملی شدن. چاپ سوم، صص ۵۴۴ و ۵۴۵، تأکید از ماست.
۲۵. دکتر مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی، ص ۴۱۷، تأکید افزوده شده است.
۲۶. « منصوب مصدق خیانت کرد » گفتگو با تیمسار ریاحی، روزنامه ی پرخاش، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.

۲۷. « گفتگو با دکتر صدیقی » به نقل از جنبش ملی شدن ... ص ۵۳۷ .

۲۸. خاطرات سرهنگ سررشته ، از جمله در صفحات ۳۸ و ۱۲۳ ، و قید ساعت ۴ بعد از ظهر در ۱۱۵ و ۱۲۱ و ۱۲۴ .

۲۹- بعد از سرهنگ دوم رضا زاهدی (سپهبد بعدی) مسئولیت انتظامات مجلس، به عهده سرگرد عباس سخانی واگذار شد که عضو سازمان گروه ملی بود. سخانی بعداً رییس شهربانی کرمان گردید و همان جا بود که در روز ۲۸ مرداد به دست اوباش کودتا کشته شد . اینک خیابان سوم اسفند در تهران به نام او نامگذاری شده و « خیابان شهید سرهنگ عباس سخانی » خوانده می شود.

۳۰. گفته می شد که سرهنگ دوم عزیزالله امیر رحیمی، در وقایع روز نهم اسفند ۱۳۳۱ با یک جیب متعلق به واحد بهداری ارتش، به در منزل دکتر مصدق کوبید و آن را از جا کند . خود وی این موضوع را تکذیب می کند و می گوید علت این اتهام ، تشابه اسمی میان او و یک درجه دار ارتش به نام رحیمی بوده است . احتمال دارد بعضی طرفداران دکتر مصدق این تکذیب را نپذیرند . لیکن قبل از حروف چینی این مقاله، نگارنده به سندی دست یافت که استدلال امیر رحیمی را موجه می نماید. در این سند، سرگرد علی اکبر بهمنش، قاضی سابق ارتش، با امضای « دادستان دادگاه نهم اسفند ۱۳۳۱ » مستند به محتویات پرونده و شهادت « حداقل ۶ نفر از شهود » امیر رحیمی را بی گناه اعلام می دارد. بهمنش کتباً گواهی کرده که این اشتباه به علت تشابه اسمی با راننده اتومبیل جیب خون است، که سربازی به نام انام الله رحیمی بوده (سند نزد نگارنده محفوظ است) به این ترتیب پس از ۴۰ سال، امیر رحیمی از یک اتهام ملی برائت جسته است .

۳۱. وصیت نامه دکتر علمیه، نقل از جنبش ملی شدن ... ص ۵۲۷ .

۳۲. دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور، به کوشش جلیل بزرگمهر، شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۶۷، مقدمه علی همدانی، صص ۵۷ تا ۶۱ .

۳۳. مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، صص ۶۲۱ و ۶۲۲ . سخنان مهندس معظمی در آن دادگاه، محکم و بی تزلزل بود. تا جایی که به نظر نگارنده، بهترین دفاع از دولت دکتر مصدق و پاسخگویی به دادستان ارتش و دولت کودتا در بین شهادت شهود محسوب می شود. وقتی این برداشت را با بزرگمهر در میان گذاشتم، تأیید کرد و گفت مهندس معظمی حرف های خود را در نهایت خونسردی، با شجاعت، و به مسخره گرفتن دادگاه و دادستان بیان می کرد . گفتم پس چرا در مقدمه ها و پا نوشت های خود اشاره ای به این موارد نکرده ای ؟ گفت « چون باجناقم بود، نخواستم .»

به آخرین کلمات مهندس سیف الله معظمی در دادگاه گوش کنیم . « بنده برای محافظت این دستگاهها ۱۵ نفر مأمور خواستم، و الا قصد آدمکشی نداشتم [...] آقای دادستان! اگر آمده بودند و آن دستگاهها را خراب کرده بودند، حالا که ما رفته ایم و شما آمدید که دیگر دستگاههای مخابراتی وجود نداشت که شما از آن استفاده کنید . من که توپ و تانک نخواسته بودم [...] دیگر اینکه فرمودند در منزل دکتر مصدق، گلوله و بمباران در بین نبود. بنده قصد از ادای این کلمه، همان گلوله های تفنگ و گلوله های توپ و تانک بود، و قصدم از بمباران، البته بمباران هوایی نبود » (ص ۶۲۶ ، تأکیدها از ماست) . سیف الله خان معظمی در سال ۱۳۴۷، به سن ۵۷ سالگی در تهران درگذشت .

۳۴. جنبش ملی شدن صنعت نفت ... ص ۴۵۱ . همان، ص ۵۳۷ . ۳۵. همان، ص ۳۶ . همان، ص ۵۴۲ .

۳۷. مصاحبه با سرتیپ ناصر مجللی در اول دی ماه ۱۳۶۹. وی زمان کوتاهی در دولت موقت رییس شهربانی کل کشور بود .

۳۸. از رنج و آوارگی و نگرانی که دقیقاً ۳۸ سال پیش بر من و خانواده ام رفت، در می گذرم .